

رضاشاه، مردی که باید از نوشتن ساخت



نویسنده: مسوچهر زردی

رضاشاه

مردمی که باید از نو باید شناخت

نویسنده: منوچهر یزدی

ویراستار و طراح جلد: مهران شهرخانی تهرانی

توجه: این کتاب در قلمرو عمومی می باشد و گسترش آن با یادآوری خاستگاه آزاد است.

www.Paniranist-Party.org

اسفند ۱۳۹۲ خورشیدی

فهرست:

عنوان

رویه

۱	پیشگفتار
۲	ایران در آستانه قرن بیستم
۷	بهانه روحانیت برای تبلیغ علیه رضا شاه چه بود؟
۱۰	ظهور جمهوری خواهی در ایران
۱۱	یا در زیر خرابه های شوش مدفون می شوم یا خوزستان را آزاد می کنم!
۱۲	و اما خرعل که بود؟
۱۴	دامنه توطئه های انگلیس رضاخان را در آستانه سقوط قرار داد
۱۶	آرزوهایی که تحقق پیدا می کرد
۱۷	چگونه رضاخان، رضاشاه شد؟
۱۹	رضاشاه بر مسند پادشاهی
۲۲	رضاشاه فرزند انقلاب مشروطیت
۲۲	ادامه خدمات رضاشاه بر کسوت پادشاهی
۲۴	راه سازی گامی بلند به سوی همدلی و وحدت ملی
۲۶	اجرای پروژه راه آهن سراسری
۲۸	حرکت کاروان دانشجویان ایرانی به اروپا
۲۹	خدمات رضاشاه
۳۱	رضاشاه قربانی سیاست های استعماری
۳۴	خاستگاه ها
۳۵	آشنایی با نویسنده از قلم ویراستار
۳۶	ارتباط با ما

اگر در ایران، انقلاب اسلامی روی نداده بود شاید برای پرداختن به زندگی رضاشاه ضرورتی احساس نمی‌کردم زیرا به قدر کافی زندگی این مرد بزرگ تاریخ ایران به رشته تحریر درآمده است. او به مداحی و روضه خوانی تاریخی نیازی ندارد. او در سینه تاریخ به نام بنیانگذار ایران نوین ثبت است، اما ظهور انقلاب و تلاش برای تخریب چهره بنیانگذار ایران نوین، مرا واداشت تا همزمان با موج تبلیغات علیه خاندان پهلوی به ویژه رضاشاه، مروری هرچند کوتاه به زندگی رضاشاه بزرگ که با بیرحمی و گستاخی مورد هجوم انقلابیون قرار گرفته است داشته باشم. لذا همزمان با داغی بازار تهمت و افترا و علیرغم توصیه حاشیه نشینان میدان سیاست، به نگارش زندگینامه پهلوی اول در نشریه "حاکمیت ملت" وابسته به "حزب پان ایرانیست" پرداختم. هنوز زمان زیادی از نگارش آن نوشتارها درباره دوران رضاشاه نگذشته بود که دست سانسوراز آستین دادگاه انقلاب اسلامی به در آمد و من و سایر اعضای شورای عالی رهبری حزب پان ایرانیست را که جمعا هفت نفر می‌شدیم به محکمه فراخواند. در انقلاب اسلامی ایران که رهبری آن را یک روحانی در تبعید به عهده داشت انواع طیف‌های سیاسی چپ و نیروهای بنیادگرای مذهبی و افراطی و نیز شاگردان مکتب مارکس و لنین و مائو و انور خوجه و سرسپردگان به چه گواری و پیروان تشیع سرخ علوی شریعتی و توده ای‌های فراری و روشنفکران بریده از وطن و دانشگاہیان سحر شده و فرصت طلبان داخلی و خارجی و شاگردان کنفدراسیونی و تربیت یافتگان اردوگاه‌های بغداد و قاهره و پکن و اسلامگرایان فکلی نهضت آزادی و تازه مسلمانان جبهه ملی و بازماندگان فدائیان اسلام و رهبران هیئت‌های سینه زنی و مداحان دو جانبه، با ایدئولوژی‌های کاملاً متضاد حضور جدی داشتند و هر گروه خود را متولی و صاحب انقلاب می‌دانستند؛ آن‌ها هیچگونه پیوندی در مرام و مسلک و برنامه و راه با هم نداشتند، تنها در یک چیز با یکدیگر اشتراک نظر داشتند و آن ضدیت با خاندان پهلوی بود؛ از این روی در آغاز راه، جریان‌های چپگرا رسماً و علناً به خنثی‌سازی شعارهای اسلامی برخاستند؛ مثلاً:

رهبر انقلاب با شعار:

«ما معنویات شما را، روحیات شما را، عظمت می‌دهیم. شما را به مقام انسانیت می‌رسانیم!»! به میان مردم آمده بود ولی بازیگران کمونیست و سوسیالیست با به سخره گرفتن شعارهایی که دم از معنویت و انسانیت و اخلاق می‌زد، در پی تخریب و نابودی سه چیز برآمدند: ارتش، سلطنت، سرمایه دار؛ بدون تردید این سه هدف را جریان‌های چپ اسلامی و لنینی به انقلاب و جامعه ایرانی تحمیل کردند. اعدام بیش از دوهزار نفر افسر و درجه دار کاملاً بیگناه و خدمتگزار و میهن پرست که هیچ شاکه خصوصی نداشتند و در کمال مظلومیت به جوخه‌های اعدام سپرده شدند؛ اعدام بیگناهی که در رژیم گذشته به کشور خدمت کرده بودند، همه حاکی از آن بود که جریان چپ در حذف اصول اخلاقی در برخورد با متهمان موفق بوده است.

پس از به دار کشیدن ارتش و فروپاشاندن یکی از مقتدرترین و مدرن‌ترین و خدمتگزارترین ارتش‌های جهان، حمله بیرحمانه به شخصیت‌های نامدار سیاسی به اتهام سلطنت طلبی و تحکیم پایه‌های رژیم پهلوی آغاز شد. اعدام بسیاری از وزراء و نمایندگان مجلس و سناتورها و مقامات کشوری و دولتی دیگر که در بیگناهی آنان کمترین تردیدی وجود نداشت، چهره انقلاب را ملوک ساخت، اما چه باک؟ اراده جریان حاکم بر امور بر این تعلق یافته بود که باید چرخ انقلاب از روی اجساد نزدیکان شاه عبور کند تا هرگز نظام شاهنشاهی فرصت ظهور و حضور مجدد پیدا ننماید.

مصادره کارخانه جات و مراکز تولیدی و آواره ساختن صاحبان آن و بیرون راندن ایران از چرخه تولید که با دقت و صلابت پایه ریزی شده بود گام سوم برای رسیدن انقلاب به اهدافش بود. تئوریسین‌های چپ که هنرشان رادیکالیزه کردن انقلاب بود، روحانیون انقلابی را به نبرد با سرمایه داران و صاحبان صنایع و مالکان اراضی تشویق می‌کردند و این اعمال غیر انسانی و ضد دینی و خلاف

فرهنگ ایرانی با شعارهای آقای خمینی که می خواست، معنویت و روحیات مردم را عظمت ببخشد و ما را به مقام انسانیت برساند مغایرت کامل داشت!

فرزندان انقلاب برای بی اعتبار ساختن نظام سیاسی، اجتماعی ایران که قدمتی چند هزار ساله داشت، خانواده سلطنتی پهلوی و هرآنچه را که پیرامون آن قرار داشت هدف قرار دادند. اینان موفق شده بودند در یک ائتلاف نانوخته با شبکه های مافیای جهانی و نیز کانون توطئه های سیاسی ویرانگر، محمدرضاشاه را آواره کشورها سازند اما رضاشاه که دیگر در دسترس آنان نبود، ابتدا به آرامگاه او حمله بردند و سپس با همان بیرحمی و بی انصافی و نامردی به تاریخ زندگیش تاختند. اما این همه بی حرمتی به ارزش های سیاسی و فرهنگی و ملی ایران، برای کسانی که شاهد زنده رویدادهای مهم دو پادشاه پهلوی بودند قابل تحمل نبود.

در چنین شرایطی بود که احساس کردم نمی توانم شنونده دروغ های ایرانسوز باشم زیرا نه در قفس های ایدئولوژیک چپ اسیر بودم و نه در زیر عبایی بزرگ شده بودم و نه افسون زمزمه های علی شریعتی مرا از خود بیخود کرده بود و نه در ماجرای مصدق فریز شده بودم. من در مکتب ناسیونالیسم ملت ایران از استادانی همچون معلم شهید دکتر محمدرضا عاملی تهرانی و زنده یادان محسن پزشکیور، دکتر حسین طبیب و شادروان مهدی صفارپور درس میهن پرستی را آموخته بودم. عشق به ایران مرا از هر وابستگی سیاسی مقطعی و فرقه ای و تمکین از فریب خارجی رها نموده بود. من به ایران و هر آنکس که برای سرزمین محبوبم گام برداشته می اندیشم. از میان چهره های نامی ایرانزمین که ضربات سنگینی را از سوی انترناسیونالیست های چپ و راست دریافت کرده بودند، رضاشاه را برگزیدم زیرا او یک ناسیونالیست بود و امروز هدف تهاجم انترناسیونالیست ها واقع شده است.

ایران در آستانه قرن بیستم

برای شناخت رضاشاه باید به فضای سیاسی و اجتماعی ایران در قرن بیستم باز گردیم. باید روزگار قبل از رضاشاه را مروری کوتاه داشته باشیم. باید شرایط بین المللی آن زمان را بشناسیم و بدانیم ایران با چه چالش هایی روبرو بود و رضاخان این افسر قزاق، در بدو ورود به میدان سیاست و خدمت، به چه جهمی گام نهاد:

➤ مهر ۱۲۹۰ خورشیدی برابر با سال ۱۹۱۱ میلادی، انگلیس ها در بوشهر نیرو پیاده کردند تا در اعمال سیاست های استعمارگرانه حضور عینی داشته باشند.

➤ آذر ۱۲۹۰ خورشیدی روس ها پس از اعلام یک التیماتوم سه ماده ای و رد آن توسط ایران، به سوی مناطق شمالی کشور سرازیر و در تبریز، حاکم شهر و چهل و چهار تن از سرشناسان شهر را اعدام و مردم بیگناه را با بنزین و نفت به آتش کشیدند.

➤ ۱۰ دی ۱۲۹۰ خورشیدی بیدادگری های سربازان روس، مورد اعتراض مردم به رهبری ثقت الاسلام قرار گرفت. در این روز ثقت الاسلام و هفت تن دیگر از آزادیخواهان تبریزی دستگیر و در روز عاشورا به دار کشیده شدند. در رشت و بندر پهلوی نیز تعدادی از مردم بی گناه به قتل رسیدند.

- ۱۰ فروردین ۱۲۹۱ خورشیدی قزاقان روسی به مشهد حمله و حرم امام رضا را به توپ بستند. در این تجاوز بی شرمانه بیش از دویست نفر مردم بی سلاح کشته شدند.
- ۱۵ فروردین ۱۲۹۱ شمسی ابوالفتح میرزا سالارالدوله در کردستان ادعای تاج و تخت نمود.
- ۱۹ مرداد ۱۲۹۲ نیروهای دولتی برای پایان بخشیدن به خود سری گروهی از بختیاری ها، اقدام به خلع سلاح آنان نمودند که به زد و خورد انجامید. در این جنگ خیابانی که ده ساعت به طول انجامید بیش از یک صد نفر به قتل رسیدند و عاقبت افراد شورشی خلع سلاح شدند.
- ۳۰ تیر ۱۲۹۲ خورشیدی احمدشاه برای تاجگذاری خود، یکصد هزار لیره از بانک شاهی وام گرفت.
- ۶ مرداد ۱۲۹۳ خورشیدی با حمله آلمان به روسیه جنگ جهانی اول آغاز گشت.
- ۱۶ آبان ۱۲۹۳ خورشیدی نیروهای جنگی آلمان و عثمانی به آذربایجان تجاوز و سپس به سوی شهرهای آذربایجان و شمال ایران به پیش راندند. سپاه عثمانی در مسیر حرکت خود همه جا به جنایت و تخریب دست می زدند.
- ۴ بهمن ۱۲۹۳ خورشیدی سپاه روسیه وارد ایران شد و در تبریز و ارومیه جنگ شدیدی بین قوای روس و عثمانی آغاز گردید.
- ۸ بهمن ۱۲۹۳ خورشیدی سپاه عثمانی از روس ها شکست خورد و آذربایجان بی دفاع پس از تحمل کشتار بسیار و تخریب و آتش سوزی، به تصرف کامل روس ها درآمد.
- ۲۶ فروردین ۱۲۹۴ خورشیدی برابر با مارس ۱۹۱۵ میلادی - وزیر مختار آلمان در میان احساسات پرشور مردم وارد کرمانشاه شد.
- ۱۰ اردیبهشت ۱۲۹۴ خورشیدی فرمان نخست وزیری سعد الدوله با فشار و تهدید وزیر مختار روس و انگلیس از احمدشاه اخذ شد اما وزیر مختار آلمان و عثمانی به کاخ شاه رفته او را وادار به عزل سعدالدوله نمودند.
- ۱۶ خرداد ۱۲۹۴ خورشیدی سپاه روس از قزوین به سمت تهران حرکت کرد.
- ۳۰ خرداد ۱۲۹۴ خورشیدی ایلات کرمانشاه با نیروی متجاوز عثمانی وارد نبرد شده آنان را به عقب راندند.
- ۱۳ مرداد ۱۲۹۴ خورشیدی دوازده هزار نیروی روس در قزوین استقرار یافتند.
- ۱۹ مرداد ۱۲۹۴ خورشیدی قوای نظامی انگلیس وارد بوشهر شد.
- ۴ آبان ۱۲۹۴ سپاهیان روس تحت فرماندهی ژنرال باراتف وارد بندر انزلی شدند و چند روز بعد قزوین را نیز اشغال کردند.

- ۲۳ آبان ۱۲۹۴ با نزدیک شدن نیروهای نظامی روسیه به دروازه تهران، نمایندگان مجلس از تهران خارج شده و به قم و کرمانشاه عزیمت نمودند و در نتیجه مجلس شورای ملی از اکثریت افتاد و تعطیل شد.
- ۲۶ آذر ۱۲۹۴ قوای روس شهر ساوه را تصرف کردند.
- ۱۰ دی ماه ۱۲۹۴ ناامنی و شورش در فارس و مسدود شدن جاده بوشهر - شیراز سبب شد نیروی نظامی جنوب تحت فرماندهی افسران انگلیسی به وجود آید.
- ۱۴ دی ماه ۱۲۹۴ - شهر های قم و کاشان توسط نیروی روس اشغال شد.
- ۱۱ اسفند ۱۲۹۴ - نظامیان انگلیس وارد جنوب ایران شدند و نیرویی به نام تفنگداران جنوب تحت ریاست ژنرال سایکس تشکیل دادند که S.P.R نامیده شد.
- ۲۸ اسفند ۱۲۹۴ سپاهیان روس اصفهان را اشغال کردند.
- ۱۰ تیر ماه ۱۲۹۵ کرمانشاه توسط نیروهای عثمانی و ملیون تصرف شد و قوای روس عقب نشینی کرد.
- ۲۰ مرداد ۱۲۹۵ قوای عثمانی وارد همدان شد و سپس روز ۲۲ مرداد قزوین را تصرف کردند.
- ۲۵ اسفند ۱۲۹۵ شورش ها در روسیه شدت گرفت و نیکلای دوم امپراتور از سلطنت استعفا کرد.
- ۲۱ آبان ۱۲۹۶ انقلاب بزرگ سوسیالیستی روسیه آغاز شد.
- ۲۵ آذر ۱۲۹۶ لنین رهبر انقلاب روسیه اعلام داشت که عهدنامه های سری راجع به تقسیم ایران محو و پاره شده و قشون روس از ایران خارج خواهد شد.
- ۲۸ بهمن ۱۲۹۶ سرهنگ فیلارترف روسی فرمانده اترپاد همدان به اتفاق سرهنگ رضاخان سوادکوهی قزاقخانه تهران را اشغال و محاصره نمود. احمدشاه سرهنگ استاروسلسکی را به فرماندهی قزاقخانه انتخاب می کند.
- ۸ فروردین ۱۲۹۷ بیماری تیفوس در غرب کشور عده زیادی از مردم را به خاک هلاکت افکند.
- ۱۶ فروردین ۱۲۹۷ بین نیروهای انگلیسی در فارس و ایلات و عشایر زد و خورد آغاز شد.
- ۱ خرداد ۱۲۹۷ - صولت الدوله قشقایی در برابر نیروهای انگلیسی اعلام قیام کرد. روحانیون نیز به حمایت از نیروهای ایرانی برخاستند و غالب شهرهای استان فارس به دست عشایر سقوط کرد.
- ۲۷ تیر ماه ۱۲۹۷ جنگلی ها با ۲۵۰۰ نفر به رشت حمله کرده و قنسول خانه انگلیس را آتش زدند.
- ۶ مرداد ۱۲۹۷ قوای انگلیس با زره پوش به رشت حمله کرد؛ جنگلی ها شکست خورده و به درون جنگل فراری شدند.

- ۲۲ مرداد ۱۲۹۷ بین نیروهای جنگل و نمایندگان انگلیس قرارداد صلح امضا شد.
- ۲۲ آبان ۱۲۹۷ جنگ جهانی اول با شکست آلمان پایان یافت.
- ۱۸ آذر ۱۲۹۷ رجبعلی یاغی و راهزن معروف که در راه های اهواز و اصفهان و گلپایگان به راهزنی و قتل و غارت اموال مردم مشغول بود به نراق و نطنز حمله برده به غارت اموال مردم پرداختند؛ غارت شدگان در تلگرافخانه متحصن گردیدند.
- ۹ خرداد ۱۲۹۸ دوازده کشتی جنگی شوروی، بندر غازیان را که محل توقف قوای انگلستان بود بمباران کردند.
- ۱۸ مرداد ۱۲۹۸ بین دولت های ایران و انگلیس قرار داد معروف به ۱۹۱۹ توسط وثوق الدوله رئیس الوزرا امضاء گردید.
- ۱۸ مرداد ۱۲۹۸ نماینده دولت انگلیس در ایران به هنگام قرار داد ۱۹۱۹ میلادی مبلغ یکصد و سی هزار لیره به وثوق الدوله و نصرت الدوله و صارم الدوله پرداخت کرد.
- ۲۰ مرداد ۱۲۹۸ احمدشاه پادشاه قاجار تهران را به قصد اروپا ترک کرد.
- ۷ شهریور ۱۲۹۸ دولت شوروی، قرارداد بین ایران و انگلیس را مورد حمله شدید قرار داد.
- ۱۸ شهریور ۱۲۹۸ دولت آمریکا قرارداد ایران و انگلیس را مورد اعتراض قرار داد.
- ۳۰ شهریور ۱۲۹۸ مخالفت با قرارداد در داخل کشور ابعاد وسیعی پیدا کرد.
- ۱۷ فروردین ۱۲۹۹ قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز آغاز شد.
- ۱۵ خرداد ۱۲۹۹ میرزا کوچک خان با تعدادی جنگلی و همراه با گروهی از بلشویک ها وارد رشت شدند.
- ۱۷ خرداد ۱۲۹۹ کمیته مرکزی انقلاب سرخ در گیلان تشکیل شد.
- ۳۱ خرداد ۱۲۹۹ حزب کمونیستی ایران به نام "عدالت" در انزلی تأسیس شد.
- ۱۸ شهریور ۱۲۹۹ جنگ خیابانی بین قوای قزاق و طرفداران خیابانی آغاز شد و سرانجام روز ۲۲ شهریور به قتل رسید.
- ۸ آبان ۱۲۹۹ به دستور سپهدار رشتی رئیس الوزرا، استاروسلسکی روسی فرمانده قزاقخانه ایران از کار برکنار گردید و سردار همایون به فرماندهی دیویزیون قزاق منصوب شد.
- ۱۰ بهمن ۱۲۹۹ بین ژنرال آبرون سایید و میرپنج رضاخان ملاقات دست داد.

➤ ۲ اسفند ۱۲۹۹ قوای قزاق به فرماندهی میرپنج رضاخان در شاه آباد تهران اردو زد. ساعت شش بعد از ظهر سید ضیاء الدین به نیروی قزاق که از مظالم حکومت به تنگ آمده بودند پیوست و پس از پرداخت حقوق سه ماه معوقه به سمت تهران حرکت کردند.

➤ ۳ اسفند ۱۲۹۹ در سحرگاه رضاخان وارد تهران شد و تا نزدیک ظهر مراکز نظامی و دولتی بدون درگیری های جدی به تصرف درآمد و رضاخان اعلامیه ای در ۹ ماده تحت عنوان "حکم می کنم" صادر و در شهر حکومت نظامی اعلام شد و کلیه زندانیان آزاد گردیدند.

➤ ۴ اسفند ۱۲۹۹ رضاخان از طرف احمدشاه به منصب سرداری و لقب «سردار سپه» مفتخر گردید و در همین روز فرمان رئیس الوزرایی به نام سید ضیاء الدین مدیر روز نامه رعد صادر گردید.

در چنین شرایط غم انگیزی بود که رضاخان افسر مازندرانی و فرمانده بریگاد قزاق با ۳۰۰ نفر نیروی تحت فرماندهی خود به سوی تهران حرکت کرد و در همان آغاز ورود به تهران با توصیه سید ضیاء حدود شصت نفر از سیاستمداران سرشناس را که متهم به جانبداری از سیاست های روس و انگلیس بودند بازداشت کرد و به احمدشاه پیغام داد قصد براندازی سلطنت را ندارد و برای نجات ایران آمده است.

آری "رضا" برای نجات ایران از هرج و مرج و جنگ داخلی و برادرکشی و تجاوز بیگانگان آمد تا در آن روزهایی که "امنیت" آرزوی گمشده ملت ستمدیده ایران بود به این آرزو جامه عمل بپوشاند. آنگونه که در سطور بالا تصویر ایران را ترسیم کردم ایران تجزیه و ایرانی تحقیر شده بود و دردناک تر آنکه اندیشیدن، عشق ورزیدن و پاسداری از دین و آئین و فرهنگ ملی جایگاهی نداشت؛ اما او چه کرد؟!

او قرار داد ۱۹۱۹ را که سند رقیت ایران بود باطل اعلام نمود، پیمان دوستی میان ایران و شوروی برقرار کرد و امتیازات واگذار شده به روس ها را فسخ نمود و گیلان از نیروهای ارتش سرخ تخلیه شد؛ افسران سوئدی و انگلیسی اخراج شدند؛ خیابانی که به لاهوتی کمونیست پیوسته بود سرکوب شد، کنل محمد تقی خان پسیان فرمانده ژاندارمری مشهد از کار برکنار و به دست کردها در استرآباد کشته شد. جنبش جنگل را که به بیراهه کمونیست ها افتاده بود پایان بخشید و با تشکیل ارتش چهل هزار نفری قبایل و طوایف شورشی را آرام کرد.

در سال ۱۳۰۱ خورشیدی علیه آن دسته از کردهای آذربایجان غربی و شاهسون های آذربایجان شرقی که امنیت منطقه کردستان را از بین برده و هموطنان کرد را مورد اذیت و آزار قرار داده بودند اقدام نظامی کرد و شورشیان کهگیلویه ای فارس، را خاتمه بخشید.

در سال ۱۳۰۲ خورشیدی گروهی از کردهای شورشی سنجانی کرمانشاه را وادار به اطاعت و قبول حکومت مرکزی کرد.

در سال ۱۳۰۳ خورشیدی گروهی از بلوچ های جنوب شرقی و نیز تعدادی از لرهای جنوب غربی را وادار به پذیرش شرایط جدید و رعایت امنیت منطقه نمود.

در سال ۱۳۰۴ خورشیدی ترکمن های تجزیه طلب مازندران و دسته کوچکی از شورشیان کرد خراسان و اعراب طرفدار شیخ خزعل را سرکوب کرد.

در سال ۱۳۰۴ که قصد داشت با براندازی حکومت نالایق قاجار، حکومت جمهوری اعلام کند، با مخالفت روحانیت وقت روبرو شد.

بهانه روحانیت برای تبلیغ علیه رضاشاه چه بود؟

- یکی از پایگاه های روحانیان قبل از رضاشاه، نظام آموزشی کشور بود. تعلیم و آموزش در مکتب خانه هایی انجام می گرفت که به وسیله آخوندها اداره می شد. خانواده ها، آخوند محله را تأمین مالی می کردند تا به فرزندان آنان قرآن و نوشتن و خواندن را بیاموزند ولی با روی کار آمدن رضاشاه و توجه ویژه او به امر آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت نسل جوان، مدارس ابتدایی و متوسطه و آموزشگاه های فنی در کشور تأسیس گردید و سپس با ایجاد دانشکده های دامپزشکی، حقوق، پزشکی، فنی، الهیئت، ادبیات و علوم، هنرهای زیبا و همچنین اعزام دانشجو به خارج از کشور، چهره فرهنگ کشور دگرگون شد و با شکل سنتی آن کاملاً فاصله گرفت و نه تنها مکتب خانه ها از رونق افتاد بلکه حضور دختران در مدارس، روحانیان را سخت عصبانی کرد.
- برپایی جنبش جمهوری خواهی به وسیله یاران سردار سپه دامن زده می شد که به عقب نشینی سردار سپه انجامید ولی زنگ کدورت بر دل های آنان باقی ماند.
- تأسیس عدلیه و سپس وزارت دادگستری و تلاش شایسته ای که مرحوم داور و دوستان او برای تنظیم و تصویب قوانین به عمل آوردند به تدریج دست آخوندها را از مراجع قضایی کوتاه ساخت و امور مربوط به احوال شخصیه مثل ازدواج، طلاق، ارث، و نیز امور مربوط به موقوفات از دست روحانیت خارج گردید و هم چنین مجازات های اسلامی مثل بریدن دست، پا، شلاق زدن و تعزیرات از قوانین مجازات عمومی حذف شد.
- قانون ثبت اسناد و املاک، از نقش روحانیان در امر معاملات و خرید و فروش املاک کاست.
- یکی از اقدامات رضاشاه که جزو آرزوهای ملی به شمار می رفت تشکیل ارتش ملی بود. رضاشاه با آوردن قانون نظام وظیفه اجباری و انحلال نیروهای متفرقه مخصوصاً پلیس جنوب که حافظ منافع انگلیس ها بود به این آرزو جامه عمل پوشانید. رضاشاه هدفی بالاتر از آموزش نظامی را دنبال می کرد و آن گردآوری اقوام مختلف ایرانی با آداب و رسوم و گویش های مختلف زیر یک پرچم و تحت لوای یک نظام و در یک ساختمان به نام پادگان و آموزش جوانانی که وظیفه دفاع از سرزمین بزرگ ایران را بر عهده داشتند و در نهایت ایجاد هویت ملی ایرانی و ترویج افکار ناسیونالیستی. قانون نظام وظیفه اجباری با مخالفت عده ای از روحانیان مواجه شد و در نتیجه این قانون با اصلاحیه ای تصویب گردید و طلاب حوزه علمیه تحت شرایطی از خدمت سربازی معاف شدند!!
- در زمینه احراز هویت ملی اقدام شایسته دیگری صورت گرفت و آن تأسیس اداره ثبت احوال و سرشماری عمومی بود، به طوری که هر ایرانی مکلف شد نام خانوادگی برای خود برگزیند و مشخصات هرکس مانند نام، نام خانوادگی، تاریخ تولد و محل تولد ثبت شده باشد در پی این اقدام کلیه القاب اشرافی که پشت هر نام و اسمی بود لغو گردید. این تحول بزرگ، روحانیت را خوش نیامد.
- گزینش تقویم خورشیدی به جای تقویم قمری و انتخاب اسامی ماه ها بر اساس نام سیارات منظومه شمسی و جایگزین کردن این نام ها به جای اسامی حیوانات که ریشه مغولی داشت از دیگر عوامل نارضایتی روحانیون بود.

- تبدیل مدرسه طب به دانشکده پزشکی و کالبدشکافی اجساد در سالن تشریح، غوغایی از سوی آخوندها علیه رضاشاه به راه انداخت اما مخالفت ها کارساز نشد.
- جنجالی ترین مخالفت روحانیت با رضاشاه کشف حجاب و برداشتن چادر از سر زنان در مجامع عمومی و انتخاب کت و شلوار و کلاه پهلوی برای مردان بود که متأسفانه به داستان مسجد گوهرشاد و شهادت عده ای از هموطنان ما و اعدام اسدی استاندار خراسان منجر گردید.
- قتل مدرس که روحانیت را به شدت منقلب کرد. مدرس از دوره دوم قانونگذاری به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود و در ایام سردار سپهی و نخست وزیری رضاخان ارتباط نزدیک با یکدیگر داشتند ولی متأسفانه مدرس زیاده طلب و غیر قابل پیش بینی بود. مدرس حتی زمانی که با خلع سلطنت از احمدشاه مخالفت کرد مزاحمتی برای وی ایجاد نشد و همچنان نماینده مجلس و رهبر اقلیت بود!
- تهمت بی دینی به رضاشاه که ورد زبان سخنوران جمهوری اسلامی است وصله ناجوری است که عده ای بر قامت او دوخته اند! رضاشاه افسر ساده دل و مسلمانی بود که در خانواده ای متدین در شمال ایران و در دامان مردی نظامی بزرگ شده بود. داستان حضور رضاخان افسر قزاق در مراسم ایام محرم و پای پیاده رفتن او در ایام عاشورا و تاسوعا زیانزد خاص و عام است. اما او با روحانیت متحجر که با هر تحولی مخالف بودند سر سازگاری نداشت. دیدارهای روزانه و شبانه او با روحانیون معروف و مشهور تهران و قم و رأی‌زنی با آنان پیرامون مسائل کشور بر کسی پوشیده نیست. رضاشاه برای اینکه طلبه ها را از عالم تحجر خارج کند از شیخ عبدالکریم حایری یزدی دعوت به عمل آورد که حوزه علمیه قم را اداره و ساماندهی نماید. این روحانی روشنفکر به قم آمد و حوزه علمیه را با جذب طلبه های جوان و با استعداد رونق بخشید، به طوری که طلبه ها توانستند تا سطوح عالی، تعلیمات دینی را فراگیرند و از ادامه تحصیل در نجف بی نیاز شوند و نیز به همت مرحوم حایری یزدی بود که تدریس علوم جدید و زبان خارجی در حوزه علمیه قم مرسوم گردید. رضاشاه در یکی از سخنرانی هایش، مکنونات قلبی خود را در باره اعتقادات مذهبی چنین بیان می کند: «... خیلی ها در اشتباه هستند و تصور می کنند معنی تجدد و اخذ تمدن امروزی دنیا این است که اصول دیانت و شرایع را رعایت ننمایند و کسب تمدن جدید مغایرتی با دین و مذهب دارد. حال آنکه اگر مقنن بزرگ اسلام در حال حاضر در برابر ترقیات وجود داشت موافق بودن اصول شرایع حقه خود را با وضعیت و تشکیلات تمدن امروز نشان می داد. متأسفانه آن افکار روشن و بزرگ صدر اسلام، به مرور زمان وسیله سوء استفاده بعضی اشخاص قرار گرفت و بالنتیجه کشور را به قهقرا کشاندند و اکنون در برابر نواقص گذشته قرار گرفته باید این خمود و عقب ماندگی را جبران نماییم».

رضاشاه از روز کودتا به این باور رسیده بود که باید خمود و عقب ماندگی جامعه را جبران کند و هر مانعی را که بر سر راهش قرار می گیرد باید از سر راه برداشته شود، گویی می خواست همه سال های عقب ماندگی از کاروان تمدن بشری را یکجا و در ظرف زمان بیست ساله بریزد و ایران را از ورطه عقب ماندگی برهاند و به همین سبب فقط خودش را برای این رسالت بزرگ صادق و صالح می دید. او برای اجرای برنامه های بزرگی که در سر داشت نمی توانست مأمور و کارمند و مدیر وزیر و وکیل از خارج وارد کند، باید فضایی ایجاد می کرد که "الدوله ها" و "السلطنه ها" و همه مفت خواران عصر قجر نیاز زمان را درک کنند و کمر خدمت برینند، بنابراین او در ابتدا هیچکس را به جرم تحکیم رژیم قبلی از کار بر کنار نکرد، اصل را بر صحت و سلامت افراد گذارد، اموال کسی را مصادره ننمود، مدیران و وزیران قبلی را خانه نشین نکرد و تهمت های ناجوانمردانه بر آنان روا نداشت. او به کمک همه مردان و زنان عصر احمدشاه و محمد علی شاه و مظفر الدین شاه همه چیز را از نو آغاز کرد و بنیانی استوار ریخت. رضاشاه حتی در آغاز به احمدشاه فرصت داد که از بستر دخترکان

فرانسوی برخیزد و همراه او به سازندگی کشور بپردازد ولی او خام تر از آن بود که زمان را دریابد. رضاشاه هیچ طبقه و گروه اجتماعی و سیاسی را از ادامه زندگی و فعالیت محروم نکرد و در واقع به پاکسازی دست نزد! او به هر صاحب اندیشه ای که استعداد و برنامه داشت فرصت و میدان عمل می داد ولی نق زدن و تنبلی و خیانت و لاس زدن با خارجی و دزدی و غارتگری و قلدری را به هیچ عنوان تحمل نمی کرد.

رضاخان سردار سپه بانی امنیت کشور بود اما خود از امنیت شغلی محروم بود. سردار سپه مشتاق شرایطی بود تا مقامش محفوظ بماند. او با آنکه از ابتدای کودتا در سال ۱۲۹۹ شمسی نامه های ارتش را، فرمانده کل قوا امضاء می کرد ولی خود می دانست که این کار بر خلاف قانون اساسی است. رضاخان برای احراز یک مقام اجرایی قانونی که فاقد این نقطه ضعف باشد، به رایزنی با نمایندگان صاحب نفوذ مجلس شورای ملی پرداخت، از جمله به سوی مدرس رفت. مدرس بسیار متکبر و خودخواه و عاشق قدرت بود؛ او صندلی وکالت را از آن روی برگزیده بود تا مشاور پادشاهان و شاهزادگان و رجال عالی مقام کشور باشد. شاهکار رضاخان این بود که آدم های پیرامونش را بهتر از خودشان می شناخت و اندازه و وزن آن ها را خوب می سنجید و در این ارزیابی ها اشتباه نمی کرد. رضاخان با آنکه خود از تحصیلات کافی برخوردار نبود، ولی می دانست که از افراد تحصیلکرده و سیاستمدار و رجال قدیمی و استخواندار و یا جوانان فرنگ رفته و صاحب اندیشه چگونه استفاده کند. بنابراین ربودن دل مدرس را در دستور کار خود قرار داد و با او به گفت و گویای محرمانه و جدی و بدون حضور شخص ثالث پرداخت، به طوری که در سحرگاهان کالسکه ویژه همراه مرحوم بهرامی منشی مخصوص رضاخان به سراغ مدرس می رفت و او را قبل از طلوع آفتاب به خانه رضاخان می برد. بهبودی در کتاب خاطراتش که بعد از انقلاب به چاپ رسید از این دیدارها چنین یاد می کند:

«من واسطه مدرس بودم و برای ابلاغ اوامری که بود به منزل او می رفتم هر وقت هم قرار شرفیابی داشت ساعت معین، کالسکه مخصوص می بردم و او را می آوردم، ساعات شرفیابی او همیشه قبل از آفتاب بود و موقعی هم که اشخاص را از ملاقات با او منع کرده بودند به طوری که مأمورین متوجه نمی شدند من مدرس را ملاقات می کردم و رئیس نظمی نمی توانست بدانند کی واسطه است؟!»

مدرس، یک آخوند بود و می خواست مطرح باشد و رضاخان هم این میل را اجابت می کرد، مثلاً هر وقت مدرس می خواست به حومه شهر یا زیارت برود رضاخان به رئیس بلدیة (شهردار) تهران دستور می داد وسیله نقلیه خصوصی با ادب و نزاکت بسیار در اختیار وی بگذارند. اما رضاخان در ازای این همه مهر و محبتی که به مدرس روا می داشت، از او چه مطالبه می کرد؟ رضاخان می خواست مجلس شورای ملی مقام فرماندهی کل قوای او را به رسمیت بشناسد تا احمدشاه نتواند او را از کار برکنار کند. مدرس طرح قانون زیر را تهیه و به مجلس ارائه کرد که در تاریخ ۲۶ بهمن ۱۳۰۳ به تصویب رسید؛ طرح چنین بود:

«مجلس شورای ملی، ریاست عالی کل قوای دفاعیه و تأمینیه مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه دانسته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه نماید و سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای اسلامی از ایشان سلب نتواند شود.»

در پناه روابط حسنه ای که بین رضاخان و مدرس به وجود آمد نه تنها فرماندهی کل قوای او تثبیت گردید، بلکه تفاهمات زیر نیز صورت گرفت:

- مدرس واسطه نزدیکی بین محمدحسن میرزا ولیعهد و رضاخان شد.
- مدرس برای بازگشت همه رجال ایرانی که در تبعید به سر می بردند یا به میل خود در خارج زندگی می کردند موافقت رضاخان را جلب کرد. حتی برای بازگشت احمدشاه به وطن، رضاخان اعلام کرد: «شاه هر وقت بخواهد می تواند به ایران بازگردد و غیبت ایشان مربوط به او نیست.»
- دو تن از نامزدان مدرس، یعنی مظفر فیروز (نصرت الدوله) و شکرالله صدیقی (قوام الدوله) وارد کابینه رضاخان شدند.

حقیقت آن است که مدرس یک روحانی بانفوذ و سیاست باز بود ولی هیچگاه پایبند به آرمان های سیاسی خود نبود و برای کسب قدرت به آب و آتش می زد. او با آن که از حمایت عوام الناس برخوردار بود ولی به دلیل فقدان آرمان مسلکی، به سرعت تحت تاثیر جو سیاسی قرار می گرفت. بدین روی نه تنها سخنرانی های آتشین او به نوعی عوام فریبی نزدیک بود، بلکه مانند برخی رجال سیاسی ایران که حتی شهره آفاق نیز شدند دچار ویروس عوام زدگی می شد. به عنوان مثال حمایت او از اعتبارنامه مظفر میرزا فیروز (نصرت الدوله) وزیر خارجه سابق احمدشاه باعث شگفتی همگان گردید زیرا فیروز که از مهره های شناخته شده انگلیس ها بود در عقد قرار داد ۱۹۰۹ میلادی که ایران را تسلیم دولت فخریه انگلیس می کرد با دریافت رشوه کوشش بسیار نمود ولی مجاهدت آزادیخواهان، این قرارداد را در نطفه خفه کرد. جانبداری مدرس از چنین مهره مشکوک جای بحث و سخن بسیار باقی گذاشت. با همراه شدن مدرس، مجلس یکپارچه در اختیار رضاخان قرار گرفت. بدین ترتیب در مجلس شرایط مناسب برای تصویب تقاضاها و لوایح دولت سردار سپه آماده گردید.

ظهور جمهوری خواهی در ایران

استقبالی که جامعه روشنفکر و جوانان از اقدامات شگفتی آفرین رضاخان سردار سپه نمود، طرفداران وی را واداشت راهی برای ماندگاری رضاخان بر مسند قدرت بیابند، این عده پس از رأی گیری های بسیار زمزمه جمهوری خواهی را سر دادند. سرپرستی این گروه به عهده "داور" بود، اما گروهی دیگر به رهبری مدرس و ملک الشعرای بهار طرفدار سلطنت بودند که تعدادشان در مجلس فقط به دوازده نفر می رسید. طرفداران جمهوری و در رأس آن ها داور، تیمورتاش، و تدین طرحی را در سه ماده تهیه و به مجلس ارائه دادند و قرار شد قبل از خاتمه سال ۱۳۰۳ شمسی به تصویب مجلس برسد؛ سه روز به پایان سال مانده بود که طرح جمهوریت در دستور کار مجلس قرار گرفت و همزمان هر روز در میدان بهارستان جمعیتی به تظاهرات و سخنرانی بر له جمهوری و حمایت از سردار سپه می پرداختند. مخالفان جمهوری دست به تمهیدی زدند و عده ای از نمایندگان به بهانه پایان سال به مسافرت رفته و تهران را ترک کردند و مجلس را از اکثریت انداختند، در نتیجه رأی گیری در مورد طرح جمهوری به روز دوم فروردین ۱۳۰۴ موکول گشت. در این روز موافقان و مخالفان جمهوری از هر طرف به میدان بهارستان روی آوردند و دامنه نطق و خطابه های آتشین به نزاع کشیده شد. ساعت چهار بعد از ظهر یکی از نمایندگان مجلس شورای ملی طرفدار جمهوری، به سردار سپه تلفنی اطلاع داد که تظاهرات علیه جمهوری تشدید شده و حضور ایشان برای ایجاد امنیت ضروری است. سردار سپه در بهارستان حاضر شد و آشوب و بلوایی را که بر سر ضدیت با جمهوری خواهی برپا شده بود از نزدیک مشاهده می کرد. هنگامی که اداره کنندگان جمعیت در حیاط مجلس متوجه ورود سردار سپه شدند شعارهایی علیه او داده و قصد اهانت داشتند که بلافاصله با چوبدستی چند ضربه بر سر شیخ مهدی سلطان که در سرسرای مجلس نطق می کرد فرود آورد و در این هنگام عده ای با سنگ و آجر به رئیس الوزرا رضاخان حمله کردند. سردار سپه به نظامی ها دستور داد که اغتشاشگران را از مجلس بیرون نمایند. در اثر حمله نظامی ها یک راس الاغ متعلق به فردی به نام آق جمال که به محوطه مجلس راه یافته بود به قتل رسید و عده ای نیز مجروح گردیدند. موتمن الملک که ریاست مجلس را به عهده داشت برآشفته شد و خطاب به سردار سپه اظهار داشت چرا مردم را در خانه خودشان می زنند؟ رضاخان پاسخ داد: «رئیس دولت هستم، امنیت و انتظام با من است».

رئیس مجلس گفت: «الان تکلیف دولت را روشن می‌کنم و امر می‌دهم زنگ تشکیل جلسه را بزنند و مجلس رأی اعتماد بدهد».

تدین و داور که از طرفداران سردار سپه بودند و احساس کردند ممکن است مجلس تحت تاثیر شورشیان قرار بگیرد به مشیرالدوله که از محبوبیت خاصی برخوردار بود متوسل شدند و ایشان نیز سردار سپه را به اتاق رئیس مجلس برد و آشتی داد. در مذاکراتی که به عمل آمد مشیرالدوله رسماً اظهار داشت که انگلیس‌ها با جمهوری مخالف هستند. مشیرالدوله در خاطرات خود می‌نویسد:

«سر شب آقای مستوفی الممالک به منزل من تشریف آوردند و در اطراف جمهوری صحبت شد؛ فرمودند من موقع و احتمال انتخاب را ندارم ولی اگر آزاد بودم به جمهوری معتقد نیستم و فرمودند سفیر انگلیس هم رأی به جمهوری ندارند!»

در جلسه آشتی کنان، سردار سپه با شامه قوی خود، مخالفت انگلیس‌ها را در می‌یابد، به ویژه که مطلع می‌شود سردسته سخنرانان مخالف شخصی است به نام خالصی زاده که اخیراً از خارج وارد ایران گردیده. خالصی زاده که در محافل سیاسی ایران به عامل انگلیس‌ها شهرت داشت از برکت مخالفت با جمهوری از اوضاع مالی خوبی برخوردار گردید. به هر حال سردار سپه در مجلس می‌گوید:

«حالا که ملت موافق نیست من از جمهوری صرف نظر کردم ولی آقایان باید تکلیف مرا معین کنند، من با احمدشاه نمی‌توانم کار کنم!» و بدین سان پرونده جمهوری خواهی با مخالفت علنی روحانیون از یک سو و دولت انگلستان از سوی دیگر بسته شد تا پنجاه سال بعد به وسیله روحانیون مفتوح گشت!!

یا در زیر خرابه های شوش مدفون می‌شوم یا خوزستان را آزاد می‌کنم!

یکی از عمده ترین درگیری های سیاسی سردار سپه با عوامل انگلیسی، موضوع شیخ خزعل دست نشانده مسلم انگلستان بود. شیخ خزعل قبل از کودتا در عصر قاجار، طی قرار و مداری با انگلیس‌ها نقش پاسداری از لوله های نفت را به عهده گرفته و در خوزستان به فرمانروایی و حکومت مطلق نشسته بود و برای خود خدم وحشم و بارگاهی داشت. حضور قدرتمندانه خزعل در خوزستان نشان از توطئه شوم تجزیه ایران بود که انگلیس‌ها می‌خواستند به وقت ضرورت این استان زرخیز و مهد تمدن ایران باستان را از ایرانزمین جدا کنند و با خیال آسوده بر سر چاه های نفت و دهانه خلیج فارس بنشینند. این توطئه با خلیقات سردار سپه منافات داشت. اما سرکوب یاغیان دیگر در اطراف و اکناف کشور سبب شده بود تا در فرصت مناسب به کار شیخ خزعل بپردازد و بدین روی پس از سه سال نبرد با یاغی‌ها در سراسر کشور و در زمان نخست وزیریش یعنی زمانی که هنوز شاه نشده بود تصمیم گرفت این آخرین یادگار سیاست استعماری انگلیس را هم نابود کند. بدیهی است که سردار سپه قلب سیاست استعماری بریتانیا را هدف قرار داده بود و باید منتظر عواقب آن می‌بود.

و اما خزعل که بود؟

در سال ۱۹۰۸ میلادی که نفت در مسجد سلیمان کشف شد روابط انگلستان با شیخ خزعل آنچنان اهمیتی پیدا کرد که "سرپرستی کاکس" نماینده انگلستان در خلیج فارس توصیه کرد اسباب خودمختاری خزعل فراهم شود. در سال ۱۹۰۹ میلادی شرکت نفت موافقت کرد مقداری سهام شرکت نفت را رایگان به خزعل بدهد. در سال ۱۹۱۷ به شیخ خزعل مدال همایونی بریتانیه و لقب "سر" اهدا شد! در سال ۱۹۱۹ انگلیس ها دوهزار قبضه تفنگ تازه و چهار توپ صحرایی و یک کشتی بخاری و تعدادی توپ های مراسم سلام نظامی به شیخ هدیه کردند و به احمدشاه نیز توصیه نمودند که به او لقب "سردار اقدس" اعطا کند و شاه نیز چنین کرد! بدین سان در سال ۱۹۱۹ خوزستان عملاً تحت الحمایه انگلیس شده و تهران به هیچ وجه تسلطی بر آن منطقه نداشت. شیخ خزعل فرمانروای خوزستان و تحت الحمایه انگلیس از ابتدای کودتای رضاخان در اندیشه نوعی برخورد با او بود. سقوط سید ضیاء نخست وزیر کودتا که فقط سه ماه بر صندلی صدارت دوام آورد و سپس به خارج رانده شد هراس شیخ را افزون تر ساخت، به طوری که در سال ۱۳۰۰ شمسی به هنگام سفر محمدحسن میرزای ولیعهد به اروپا شیخ مصرانه از او درخواست کرد به اتحاد مثلثی متشکل از ولیعهد و سید ضیاء و شیخ تن دهد و بساط رضاخانی را برچیند ولی نه سید ضیاء فراری که در بغداد به سر می برد و نه ولیعهد که هوای دیار فرنگ در سر داشت پروای قبول این خطر را نیافته و به پیشنهاد شیخ وقعی ننهاندند اما شیخ بیچاره ننشست و پس از اجرای جمهوری خواهی با مخابره تلگرافی از احمدشاه که در پاریس به سر می برد درخواست نمود که به ایران بازگردد و به حمایت نظامی او و پشتیبانی مدرس که رهبری اقلیت را در مجلس داشت امیدوار باشد، اما احمدشاه که سرمست لذت از زیبارویان اروپایی بود و سلطنت را ارث ابدی و جاودانی و تغییر ناپذیر می دانست به این توصیه ها اهمیتی نداد.

شیخ خزعل که شاهد قدرت روز افزون رضاخان بود و محبوبیت او در زمینه ایجاد نظم و امنیت در کشور و بی اعتنایی به سیاست های بیگانگان خار چشمش شده بود از تلاش باز نایستاد و با جمع آوری نیرو از عشایر جنوب دست به حرکتی به نام "قیام سعادت" زد و با دلگرمی از حمایت انگلیس به احمدشاه تلگراف نمود و متعاقب آن آقای رحیم زاده صفوی مدیر روزنامه آسیای وسطی و یار غار مدرس را به پاریس اعزام داشت تا از احمدشاه دعوت کند که از طریق اهواز و تحت حمایت نظامی خزعل وارد ایران شود.

خزعل در شهریور سال ۱۳۰۳ خورشیدی تلگراف دیگری به مجلس شورای ملی مخابره نمود و برای "دفع سمع مهلکی به نام رضاخان و حفظ قانون اساسی و عظمت اسلام با عنایت به فضل خداوندی و توجه ائمه اطهار" اعلام جانبازی کرد. رضاخان نخست وزیر ایران که اقدامات خزعل را زیر نظر داشت با بهره جویی از غیبت سرپرستی لورین وزیر مختار انگلیس در ایران که به قصد ازدواج و گذراندن ماه عسل تهران را ترک گفته بود، تأمل را جایز ندانست و روز ۱۳ آبان ۱۳۰۳ بی خبر از همگان در رأس عده ای از امرای لشگری و دولتی عازم اصفهان و سپس شیراز شد. در بدو ورود به شیراز کنسول انگلیس که از نقشه سردار سپه آگاه شده بود از او تقاضای ملاقات کرد و با خشمی آشکار و تویی پر به حضور راه یافت و گفت: «چون خزعل رسماً تحت حمایت دولت انگلیس است و ما مجبور هستیم از تحت حمایتی خود قویاً مواظبت و محارست کنیم، ناچار هستیم به طور رسمی با شما وارد مذاکره شده و از ورود شما و از ورود قوای نظامی شما به خاک خوزستان جلوگیری کنیم»!!

کنسول انگلیس سپس وجود لوله های نفت و خطری که در اثر جنگ متوجه آن ها می شد را به رضاخان گوشزد کرد و او را از هرگونه اقدام نظامی باز داشت! رضاخان سردار سپه که اساساً از انگلیس ها متنفر بود و طاقت شنیدن سخنان تهدیدآمیز را از هیچکس نداشت صدایش را بلند کرد و گفت:

«آقا! در خصوص لوله های نفت که بهانه این قبیل مداخلات کودکانه است من شخصاً ملتزم و متعهد می شوم هرگاه از حرکات قشون و جنگ به آن صفحات آسیبی وارد شود شخصاً گرامت می دهم، اما راجع به مذاکراتی که کردید من جداً اعتراض می کنم و تذکر می دهم که اگر بعد از این به این لهجه و با این طرز با من طرف گفت و گو کنید ترجیح خواهم داد رشته مناسبات خود را با تمام مأمورین انگلیس پاره کنم؛ بدانید خوزستان یکی از ایالات ایران است و خزعل یک نفر رعیت ایران است و اگر او خود را تحت الحمایه کرده خائن است و من نمی توانم در این قبیل موارد لاقید باشم؛ من اجازه نمی دهم که در حضور من اینطور صحبت بشود». و آنگاه رضاخان در حالی که تظاهر به خشم می کرد فریاد زد: «امیر لشکر... فردا صبح به طرف خوزستان حرکت خواهم کرد...»

سال های بسیاری بود که مأموران انگلیسی چنین صراحت، شجاعت و فریادی را از هیچ مقام ایرانی نشنیده بودند. جسارت سردار سپه و پرخاش او به کنسول یک کشور ابر قدرت زمان، سپس حرکت او به سوی اهواز طی تلگرافی از شیراز به سرپرسی لورن سفیر انگلیس در ایران که در بغداد به سر می برد مخابره شد. لورن سفیر انگلیس شنایان با هواپیما از بغداد به اهواز آمد و یک سره به دیدار شیخ خزعل رفت و او را از خطر درگیری با رضاخان بر حذر داشت. سفیر انگلیس که به شدت نگران لوله های نفت در خوزستان بود از خزعل خواست قبل از آنکه رضاخان به شلیک اولین تیر اقدام کند تلگراف معذرت خواهی برای او بفرستد و او نیز که تا دیروز به امید حمایت اربابش گنده گویی می کرد اینک با اطلاع از عدم پشتیبانی انگلیس ها فوراً تلگراف عذرخواهی خود را از طریق کنسول انگلیس در بوشهر به رضاخان تقدیم کرد. رضاخان از وساطت انگلیس ها برای تقدیم تلگراف متغیر شد و جواب تلگراف را چنین داد:

«بوشهر - آقای ژنرال قنسول دولت فخریه انگلیس - اینکه خزعل کپیبه تلگراف خود را به وسیله شما برای اینجانب ارسال داشته است خالی از غرایب نیست زیرا اتباع داخلی نباید در امورات مربوط به خود موجبات زحمت نمایندگان محترم خارجه را که قانوناً ممنوع از مداخلات هستند فراهم آورند. در این صورت بدیهی است که این قصور مربوط به عدم اطلاع مشارالیه بوده و جوابی هم که لازم بود با تلگراف مستقیم به او داده ام.»

رضاخان جواب خزعل را هم اینگونه نوشته و فرستاده بود:

«آقای سردار اقدس معذرت و ندامت شما را می پذیرم به شرط تسلیم قطعی!»

و بالاخره روز ۱۴ آذر ماه ۱۳۰۳ شیخ خزعل به حضور سردار سپه راه یافت و بر پای سردار سپه بوسه زد و تقاضای عفو کرد. رضاخان هم او را بخشید و فرمان عفو عمومی صادر کرد و آنگاه نیروهای نظامی ارتش ایران به فرماندهی یکی از میهن پرست ترین افسران کشور یعنی سرتیپ فضل اله خان (سپهبد زاهدی بعدی که دکتر مصدق را از کار برکنار کرد) در خوزستان استقرار یافت. حضور رضاخان سردار سپه نخست وزیر ایران در خوزستان و ارسال نامه عذرخواهی خزعل سبب شد که با وساطت لورین سفیر انگلستان، شیخ خزعل بخشیده شود و قشون دولتی سراسر خاک خوزستان را که در ید قدرت شیخ بود اشغال نمود و این سرزمین همیشه ایرانی که سال ها از حوزه نظارتی حکومت مرکزی ایران خارج بود به تصرف ارتش ایران درآمد و دارایی و املاک خزعل مورد احترام قرار گرفت و متقابلاً او نیز قول داد بدهی مالیاتیش را بپردازد؛ بدین سان فتنه شوم جدایی خوزستان و تجزیه ایران خنثی و بلا اثر گردید.

رضاخان سردار سپه با غرور و سربلندی به تهران آمد و شیخ در خرمشهر باقی ماند و دیگر جای تردیدی نبود که خوزستان برای همیشه از چشم زخم بیگانگان و بیگانه پرستان به دور خواهد ماند. سه ماه پس از این ماجرا به رضاخان خبر دادند که شیخ قصد دارد ایران را ترک نموده به بصره برود و در ملک شخصیش ساکن شود. رضاخان پس از دریافت این خبر بلافاصله به لورین سفیر انگلستان پیغام داد که شیخ بدهی مالیاتیش را هنوز نپرداخته و بهتر است برای حل و فصل بدیهش به تهران بیاید. لورین از کنسول انگلیس در اهواز خواست شیخ را برای تسویه حساب مالیاتی به تهران تشویق نماید. شیخ که وحشتزده شده بود در پاسخ به تهران تعلل ورزید. اما رضاخان سردار سپه که تاب تحمل بی اعتنائی

شیخ را نداشت دستور داد سربازان ایرانی وارد کشتی خزعل شده، او را دستگیر و به تهران اعزام نمایند. این دستور در اردیبهشت ماه ۱۳۰۳ انجام شد و شیخ و پسرش را در تهران در یکی از خانه هایش تحت نظر قرار دادند. خبر دستگیری شیخ خزعل به گوش چمبرلین رسید و طی نامه ای به سفیر خود اظهار نگرانی کرد؛ لورین نامه ای برای خزعل فرستاد تا به او خوش آمد بگوید ولی نگهبانان اطراف خانه شیخ مانع پیک شدند. لورین به هاوارد دستور داد به دیدن رضاخان رفته و اجازه رفت و آمد بی قید و شرط مأموران انگلیسی را به منزل شیخ بگیرد. این درخواست آنچنان رضاخان را عصبانی کرد که با فحش و ناسزا به هاوارد گفت:

«خزعل تبعه ایران است و هاوارد یا لورین یا هرکس دیگر حق ندارند بدون اجازه او خزعل را ببینند. من باید به امنیت کشور بیندیشم نه دید و بازدید مقامات انگلیسی با آدمی یاعی!»

چند روز بعد رضاخان در مهمانی شام سفارت انگلیس حضور یافت و به سفیر گفت: «خزعل تحت مراقبت است ولی می تواند در منزل مهمان بپذیرد».

شیخ خزعل در تهران به حال تبعید به سر می برد ولی بعدها که رضاخان به مقام پادشاهی رسید بدیدن او می رفت، حتی یک بار از رضاشاه در خواست کرد که به دلیل معالجه چشمانش به خارج سفر کند، رضاشاه به وزیر دربارش تیمورتاش دستور داد یکی از بهترین چشم پزشکان اروپا را برای درمان چشم شیخ به تهران دعوت کند.

شیخ خزعل در سال ۱۳۱۵ زندگی را وداع گفت و به دستور رضاشاه با احترام به خاک سپرده شد. داستان برخورد با شیخ خزعل یکی از فصل های پرافتخار زندگی رضاشاه است. او یکی از حساس ترین اقدامات نظامی را در شرایطی به پیروزی رسانید که خون از بینی کسی نیامد و اینگونه اقتدار انگلیسی ها در سرزمین نفت با تدبیر رضاخان سردار سپه فرو ریخت و خوزستان به آغوش مام میهن بازگشت و ارتش ایران بار دیگر با سرافرازی فتنه ای را که به دست بیگانه به پا شده بود خاموش کرد. سرتیپ فضل اله زاهدی نامش در تاریخ نظامی ایران با شوکت و افتخار ثبت شد و فتنه های بیگانه پرستی در دشت های گرم جنوب مدفون گردید و خوزستان سرزمینی که در معاهده ۱۹۰۷ بین روسیه و انگلیس یعنی تقسیم ایران، عربستان نامیده شده و حتی جزئی از خاک ایران به حساب نیامده بود در نقشه ایران ظاهر شد. رضاشاه حرمت خانواده خزعل را پاس داشت و از فرزندان او حمایت شد تا آنجا که پسر خزعل به نام امیر خزعل در زمان محمدرضاشاه به آجودانی پادشاه ایران مفتخر گردید. راستی چه دوران باشکوهی بود! قدرت با حفظ فضایل ایرانی چه جلوه درخشانی داشت. ای کاش همه آن هایی که بعد از انقلاب اسلامی بر قدرت نشستند چنین ظرفیت بالا و اخلاق و منش ایرانی را به نمایش می گذاردند و از رضاخان دیکتاتور (!) می آموختند که در اداره کشور باید سهم متهم را از خانواده اش جدا کرد؛ کاش دولت انقلابی می آموخت که چگونه باید حرمت خانه و کاشانه رانده شدگان از حوزه قدرت را پاس بدارند و حریم خانواده اعدای ها و زندانیان سیاسی را محترم بشمارند؛ خوب این فقط یک آرزو بوده و هست... رویایی که هرگز جامه عمل نپوشید...

دامنه توطئه های انگلیس، رضاخان را در آستانه سقوط قرار داد

همزمان با نخست وزیری رضاخان، اتفاقات مهمی در انگلستان رخ داد. حزب محافظه کار در انتخابات شکست خورد و گرزن که مخالف جدی رضاخان بود از وزارت خارجه برکنار گردید و

رمزی مک دونالد نخست وزیر حزب کارگر، سرپرستی وزارت خارجه را به عهده گرفت. سفیر انگلیس در ایران پرسى لورن که حوادث ایران را به دقت زیر نظر داشت، گزارش مبسوطی برای دولت جدید انگلیس فرستاد که در آن نوشته بود:

«رضاخان از شکیبایی ما سوءاستفاده می کند. هرچه به او میدان می دهی بیشتر پیش می رود، باید به او گفت که نمی تواند همه چیز داشته باشد. رضاخان هیچ چیز را مانع کار خود نمی داند، تیزهوشی او به حدی است که از قدرت طرف مقابل خبر دارد و پیوسته دست پیش را می گیرد که عقب نیفتد».

پرسی لورن در گزارشی دیگر، مسائل ایران و اختلافاتی را که با دولت داشت برشمرد که در حقیقت ادعا نامه ای علیه ایران است:

- ۱- ایران بدهیش را بابت اسلحه و مهمات نپرداخته است؛
- ۲- حقوق نظامیان انگلیسی که توسط رضاخان از کار برکنار شده اند پرداخت نگردیده؛
- ۳- هزینه های ماموریت دریایی انگلیس بر اساس قرارداد ۱۹۱۹؛
- ۴- اعطای امتیاز نفت به شرکت آمریکایی؛
- ۵- دعوت از یک شرکت آمریکایی برای احداث راه و بی اعتنایی رضاخان به دعاوی شرکت انگلیسی که مطالعات اولیه برای احداث راه آهن در ایران را انجام داده بودند؛
- ۶- تصمیم دولت ایران مبنی بر خرید تلگراف بی سیم از روسیه؛
- ۷- خرید کامیون از آلمان؛
- ۸- مذاکره با فرانسوی ها برای ساختن ایستگاه های بی سیم؛
- ۹- اخراج پزشکان انگلیسی از بیمارستان های دولتی؛
- ۱۰- رد و اعتراض به دعاوی اتباع انگلیسی در مورد حقوق کشتیرانی در دریاچه ارومیه؛
- ۱۱- انتصاب یک ایرانی به جای مدیر کل انگلیسی اداره پست؛
- ۱۲- خودداری ایران از حل و فصل دعاوی بانک شاهی؛
- ۱۳- طرح الغای کابینتولاسیون؛
- ۱۴- طرح اخذ مالیات از اتباع خارجی که در ایران کار می کنند؛
- ۱۵- به رسمیت نشناختن حکومت عراق (که دست نشانده انگلیس بود)؛
- ۱۶- کوتاهی در جلوگیری از مقالات و نوشته های ضد انگلیسی در جرأید کشور.

گزارش فوق که به وسیله سفیر انگلیس در ایران تهیه و ارسال شد نشان از آتشی بود در زیر خاکستر دیپلماسی ایران. سرسختی رضاخان در حل و فصل مسائل انگلیس ها، آنان را بسیار عصبانی کرده بود و لذا علیه او دست به کار شدند. ماشین توطئه با قدرت به راه افتاد، به طوری که سال ۱۳۰۳ آنچنان عرصه بر رضاخان تنگ گردید که نزدیک بود زندگی سیاسی او خاتمه یابد، فقط وفاداری ارتش و حمایت افکار عمومی وی را از سقوط حتمی نجات بخشید. در همین سال بود که برنامه جمهوری خواهی رضاخان با مخالفت جدی و بالاخره با شکست روبرو شد و رضاخان که در محاصره مخالفان سازمان داده شده قرار گرفته بود قصد خروج از کشور را نمود ولی دیدار رجال سرشناس کشور با او نظیر مستوفی الممالک، حسن پیرنیا، و حسین پیرنیا که از وجاهت ملی ویژه ای بر خوردار بودند، عزیمت به خارج از کشور او را منتفی ساختند.

رضاخان که از هوش سرشاری برخوردار بود در این لحظات بحرانی به یک اقدام جسارت آمیز دست زد و از همه مشاغل خود استعفا داد و به روده ن رفت و در انتظار حوادث نشست. خروج رضاخان از تهران حساب شده و جسورانه بود و در میان حیرت مخالفان نتیجه مناسب و مثبتی داد زیرا بلافاصله در اعتراض به استعفای رضاخان، ارباب قلم و جراید اولین گروهی بودند که به پا خاسته و با درج خدمات رضاخان تا آنجا پیش رفتند که به دربار هم توهین نمودند!! در پی اعتراض مطبوعات،

ارتش وارد معرکه شد و با ارسال طومارها و تلگراف از سراسر کشور، مجلس شورای ملی را تحت فشار قرار دادند که نسبت به بازگشت محترمانه رضاخان به صحنه خدمت و سیاست اقدام کند. مجلس با ۹۴ رأی موافق و ۶ رأی مخالف او را به مقام نخست وزیری بازگردانید و به این ترتیب توطئه مشترک احمدشاه و عوامل انگلیسی و مرتجعان داخلی را با شکست قطعی مواجه ساخت.

رضاخان با اقتدار بیشتر به قدرت بازگشت ولی توطئه ها پایان نیافت و سه ماه پس از روی کار آمدن مجدد رضاخان داستان غم انگیز قتل ماژور ایمبری آمریکایی بر سر داستان سقاخانه آشپخ هادی پیش آمد و قدرت رضاخان را به چالش کشید. جریان از این قرار بود که دولت ایران قصد داشت علیرغم مخالفت انگلیس ها امتیاز استخراج نفت را به یک شرکت آمریکایی بدهد، اما قتل ماژور ایمبری که برای عکسبرداری از سقاخانه به خیابان آشپخ هادی رفته بود از یک سو آمریکایی ها را علیه دولت ایران برانگیخت و از سوی دیگر ادعای رضاخان مبنی بر ایجاد امنیت در کشور را کمرنگ ساخت. گرچه رضاخان مسببین این واقعه را مجازات نمود اما شرکت آمریکایی، عطای استخراج نفت را به لقایش بخشید و از صحنه خارج شد و خیال انگلیس ها را راحت کرد. توطئه ها یکی پس از دیگری به اجرا در می آمد؛ هنوز خون جوان بی گناه آمریکایی خشک نشده بود که واقعه ترور عشقی شاعر نامدار ایرانی که یکی از هواداران اولیه رضاخان ولی بعدها مخالف جدی توقیف روزنامه ها بود التهاب و آشفتگی جدیدی بر کشور تحمیل کرد؛ رضاخان به ناچار حکومت نظامی اعلام نمود و این نیز دستاویزی برای حمله مخالفان به او شد.

همزمان با حوادث تهران شورش های تازه و مشکوکی در گرگان به وسیله ترکمن ها صورت گرفت و نیز در غرب آذربایجان، کردها دست به شورش هایی زدند که مجموعه این تحریکات خوراک تبلیغاتی مناسبی برای مدرس فراهم می ساخت. رضاخان با صدای گلوله های توپ و تفنگ در جبهه های نبرد آشنا بود ولی با نفیر توطئه ها در جبهه سیاست مأنوس نبود، زیرا خاکریزهای دشمن یکی و دوتا نبود و سربازان حریف رو در رو نمی جنگیدند، بلکه نقشه های نبرد در خارج کشیده می شد و تدارکات دور از چشم رضاخان در پشت درهای بسته به صورت وعده پست و مقام، پول و... فراهم می گردید.

آرزوهایی که تحقق پیدا می کرد

- ✓ رضاخان برای تصویب لوایح مورد نظرش در مجلس دست به کار شد. ابتدا در فروردین ۱۳۰۴ قانون اصلاح تقویم رسمی را از تصویب گذرانید. به موجب این قانون اسامی عربی و ترکی ماه های سال به نام های ایرانی باستان تبدیل شد و روز اول فروردین، آغاز سال شمسی تعیین گردید.
- ✓ در اردیبهشت ماه همان سال قانون تأسیس نخستین بانک ایرانی به تصویب رسید، نام بانک را بانک ارتش نامیدند که بعدها "بانک سپه" نام گرفت.
- ✓ قانون مهم دیگری که به تصویب مجلس رسید، الغای همه القاب و درجات شبه نظامی سابق بود.
- ✓ تصویب قانون ثبت و سجل احوال راهی به روشنایی بود، زیرا کلیه افراد ایرانی مکلف شدند نام خانوادگی داشته باشند و نام و تاریخ تولد و وضعیت تاهل خود را در اداره سجل احوال ثبت نمایند و رضاخان نام "پهلوی" را برای خود برگزید.
- ✓ در خرداد ۱۳۰۴ قانون انحصار قند و شکر به تصویب رسید که بخشی از عواید آن صرف احداث راه آهن سراسری می شد.

✓ قانون خدمت نظام وظیفه اجباری در ۱۶ خرداد ۱۳۰۴ به تصویب رسید که به موجب آن کلیه اتباع ذکور ایرانی موظف به دو سال خدمت سربازی می شدند؛ این قانون با مخالفت روحانیون مواجه شد، آن ها عقیده داشتند دو سال آموزش در سازمانی غیر مذهبی زیر نظر افراد غیر روحانی، عقاید دینی آن ها را سست و فاسد می کند! ولی با دخالت مدرس و آیت الله نائینی و آیت الله اصفهانی مقرر گردید طلاب علوم دینی از خدمت سربازی معاف شوند! از شگفتی ها اینکه خدمت سربازی برای طلاب ناگوار بود ولی در عوض اقلیت های مسیحی، یهودی و زردشتی از این مصوبه به شدت پشتیبانی کردند و به خدمت در ارتش ایران مباحی بودند.

مدرس در این مدت سخت کوشش می کرد تا احمدشاه به وطن باز گردد، حتی از مقامات انگلیسی درخواست نمود که اسباب بازگشت شاه را به کشور فراهم نمایند ولی این تلاش ها راه به جایی نبرد زیرا احمدشاه جایگاهی گرم و نرم و به دور از دغدغه خاطر پیدا کرده و حاضر نبود آن را رها کند اما آنکه به ایران می اندیشید و سختی ها و مرارت های بسیار را تحمل می کرد و برای اعتلای نام ایران از هیچ کوششی دریغ نمی ورزید، رضاخان بود و بس...

چگونه رضاخان، رضاشاه شد؟

رضاخان در این سال هایی که گذشته بود امتحان لیاقت، کاردانی، مدیریت، دلسوزی، میهن پرستی، و سازش ناپذیریش را داده بود؛ رضاخان سرآمد مردان زمانش بود؛ رضاخان پیشتاز بود و آینده ایران را بهتر از هرکس دیگر می شناخت؛ رضاخان ارزش های والای ملی و فرهنگی ایران را می شناخت و برای تجلی آن ها بسترسازی کرده بود؛ رضاخان استعداد نیروی انسانی ایرانی را کشف کرده و برای آن زمینه های لازم را فراهم ساخته بود؛ رضاخان فرزند مشروطیت بود و می رفت تا جامعه را برای پذیرش قانون آماده کند؛ رضاخان امیدهای درخشانی در دل داشت که باید به منصفه ظهور برسد؛ رضاخان تنها نبود، یاران او روشنفکران عهد خودش بودند، یاران او دردمندان و درد آشنایانی بودند که همواره راه را فراروی رضاخان باز می کردند و او را در رسیدن به اهدافش یاری می رسانیدند. در چنین فضایی هواداران رضاخان برای تخت شاهی به حرکات آرام روی آوردند. یاران رضاخان به تغییر پادشاه و خلع احمدشاه می اندیشیدند اما لورین (سفیر وقت انگلیس) در ایران مخالف سلطنت رضاخان بود، او به چمبرلین (وزیر وقت خارجه انگلیس) نوشت:

«من گرچه اعتقادی به شاه ندارم اکنون فکر می کنم مراجعتش به ایران به چندین دلیل مطلوب است، آیا موافقید که من خصوصی به ولیعهد بگویم که عاقلانه نیست که شاه دعوت حکومت را نپذیرد؟»^(۱)

چمبرلین با پیشنهاد لورین مخالفت کرد. احمدشاه که زمزمه های خلع سلطنت را شنیده بود پس از بررسی اوضاع به این نتیجه رسید که از سلطنت کنار برود به شرط اینکه حکومت ایران مقرر می مناسبی به او بپردازد.^(۲) لورین که از بی عرضگی احمدشاه سخت کلافه شده بود نامه ای به وزارت خارجه انگلیس نوشت:

«امتناع احمدشاه از بازگشت به ایران یکی از زشت ترین و حقارت آمیزترین کارهایی است که می توان تصور کرد.»^(۳)

در بحبوحه جنگ پنهانی قدرت، خشکسالی به یاری رضاخان آمد و کمبود غله و نان سبب تظاهرات وسیعی در تهران شد، مردم به سفارت روس پناهنده شدند و عده ای به مجلس هجوم بردند، شعارها علیه احمدشاه که به انبار کردن گندم و گران فروختن آن شهرت داشت تنظیم شده بود و پناهندگی مردم به سفارت روس اقدامی علیه سفارت انگلیس که از احمدشاه حمایت می کرد تلقی گردید. خبر تظاهرات به گوش احمدشاه رسید و بلافاصله تلگرافی به شرح زیر به نخست وزیر رضاخان مخابره نمود:

«جناب اشرف رئیس الوزرا - بعون اله تعالی دوم ماه اکتبر (۱۳ ربیع الاول) با کشتی موسوم به نالدار از پاریس و راه بمبئی به ایران حرکت می کنم از مراجعت به وطن عزیز نهایت مسرت حاصل و خوشوقتم که آن جناب اشراف را به زودی ملاقات نمایم - شاه».

رضاخان در پاسخ احمدشاه پیام زیر را مخابره کرد:

«پاریس - تلگراف مبارک که مبشر تشریف فرمایی اعلی حضرت همایونی بود زیارت و حقیقتا باعث کمال مسرت گردید - استدعا دارم معلوم فرمایید موکب ملوکانه به کدام یک از بنادر سرحدی نزول اجلال خواهند فرمود؟ - رئیس الوزرا، رضا».

جواب رضاخان کاملا سنجیده و از موضع قدرت بود و هواداران او را به تکاپو واداشت که نشانه های آن برای اولین بار در تبریز مشاهده شد. مردم تبریز تظاهراتی به طرفداری رضاخان و علیه خاندان قاجار برپا کردند و ادامه آن به رشت و اصفهان و مشهد گسترش یافت.^(۴) نمایندگان مجلس به پیروی از تظاهرات مردمی سخنرانی های پر خروشی ایراد نمودند و علنا از تغییر سلطنت دم زدند، روس ها طرفدار رضاخان بودند، روزنامه های ترکیه به طرفداری از رضاخان مقالات زیادی منتشر کردند ولی بریتانیا با تغییر سلطنت مخالف بود اما طبق روال، دیپلماسی استعماری منتظر بود تا از آب گل آلود ماهی بگیرد. بریتانیا قصد هزینه کردن برای بازگرداندن آب رفته به جوی را نداشت ولی مخالفت علنی با رضاخان را مخالف منافع و مصالح خود می دید. لورین سفیر انگلیس در مذاکرات خود با مرحوم "مشار" وزیر خارجه ایران صراحتا اعلام کرده بود که تغییر سلطنت بهترین راه نیست و برکناری قاجار پر از بلا تکلیفی و خطر است. لورین طی نامه ای به چمبرلین نوشت: «رضاخان می خواهد از شر قاجار خلاص شود!»

او اضافه کرده بود: «نمی تواند به دیدن رضاخان برود و در مورد خلع پادشاهی صحبت کند که استوار نامه او را پذیرفته است. او پیشنهاد می کند که بریتانیا خود را از معرکه دور نگه دارد و صرفا بگوید بریتانیا میل ندارد مداخله کند و یا در این مسئله داخلی درگیر شود».

چمبرلین نامه ای به وزیر خارجه ایران به شرح زیر نوشت:

«اخیرا به من اطلاع داده اند که تصور می رود دولت اعلی حضرت پادشاه انگلستان این اواخر شاه را تحریک کرده به ایران بازگردد. ذره ای حقیقت در این تهمت نیست؛ دولت اعلی حضرت هیچ میلی ندارد در امور داخلی کشور دیگری دخالت نماید؛ دولت اعلی حضرت نمی خواهد در کشمکش مربوط به قانون اساسی هیچ جانبی را بگیرد؛ اقدام در مورد این مسائل صرفا بر عهده مردم ایران است.»^(۶)

لورین پیام وزیر خارجه انگلیس را شخصا به رضاخان داد و با هم گفت و گو کردند. رضاخان با مطالعه نامه چمبرلین خیالش از مزاحمت های انگلیس راحت شد ولی بدگمانی او از دخالت انگلیس ها در مورد جمهوری خواهی و سایر حوادث پابرجا و رعایت احتیاط را لازم می دانست بدین روی، روز هشتم آبان ۱۳۰۴ عده زیادی از نمایندگان مجلس به منزل رضاخان دعوت شدند و از آنان خواسته شد که طرح خلع قاجاریه را برای تقدیم به مجلس امضاء کنند. روز نهم آبان نیز مجلس ماده واحده ای را به شرح زیر تصویب کرد:

«مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت ایران انقراض سلسله قاجار را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می کند. تعیین

تکلیف قطعی حکومت موکول به نظر مجلس موسسان است که برای تغییر مواد ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۴۰، متمم قانون اساسی تشکیل می شود».

به هنگام بررسی طرح فوق چهار نفر از نمایندگان علناً مخالفت کردند که عبارتند از:

- ۱- حسن تقی زاده که به تمجید رضاخان پرداخت و اظهار داشت موافق جلوس رضاخان بر تخت سلطنت می باشد به شرط آنکه راهی درست و قانونی پیدا شود؛
- ۲- حسین علاء که مدعی بود این طرح خلاف قانون اساسی است و مجلس صلاحیت رأی دادن به آن را ندارد؛
- ۳- محمد مصدق که از خدمات رضاخان در مقام فرماندهی کل قوا و رئیس الوزرائی به شدت تمجید کرد و معتقد بود که اگر رضاخان، شاه شود کشور رئیس الوزرائی موثر را از دست می دهد. پادشاه در حکومت مشروطه مسئول پارلمان نمی باشد؛
- ۴- یحیی دولت آبادی به این بحث پرداخت که ماده واحده مربوطه به سه موضوع جداگانه است:
الف- خلع سلسله قاجار؛ ب- رضاخان به عنوان پادشاه آینده؛ ج- اصلاح قانون اساسی.
این سه موضوع باید در سه طرح جداگانه به مجلس تقدیم شود. دولت آبادی رسماً اعلام کرد: «من با سلطنت قاجار مخالفم و به خلع آن رأی می دهم اما موافق سلطنت موروثی نیستم».

به این ترتیب چهار مخالف هیچ یک منکر شخصیت موثر رضاشاه نبودند، فقط به موانع قانونی آن اشاره داشتند. حاصل آنکه پرونده سلطنت دودمان قاجار با همه سیاهی و نکبت بسته شد و به قول جهانگیر آموزگار: «در سال های نهایی سلطنت قاجار چیزی نبود که یک ایرانی بتواند به آن بنزد!» نظامی که رضاشاه از احمدشاه قاجار برگرفت آمیزه ای از ناتوانی سیاسی، بی قانونی، ستمگری، نادرستی و عیاشی بود! رضاخان به حق ولی کمی دیر بر مسند پادشاهی نشست و رضاشاه شد. ایران در همه سال های پر رنج و ستمی که پشت سر نهاده بود در انتظار مردی بود که با عشق به ایران سودا کرده باشد، عشقی که از "ناسیونالیسم ایران" مایه می گرفت.

رضاشاه بر مسند پادشاهی

روز یازده آبان ماه ۱۳۰۴ رضاخان با عنوان تازه والا حضرت اقدس و رئیس حکومت موقت اطلاعیه ای صادر کرد که در آن آمده بود:

«تمام مجاهدات و زحماتی که من از بدو امر در حصول مراتب امنیت و تهیه طرق سعادت و عظمت مملکت متحمل بوده ام همیشه دو اصل مهم را سر سلسله سایر مکنونات و عقاید خود قرار دادم و خوشوقتیم که فعلاً مدلول منویات دیرینه خود را همانطور که وظیفه دار آن هستم عملاً به موقع اجرا می گذارم:

- ۱- اجرای عملی احکام شرع مبین اسلام؛
- ۲- تهیه رفاه عموم.

در جریان برکناری احمدشاه، روحانیت کاملاً خاموش بود؛ حتی مدرس با آنکه در مجلس ظاهراً نقش مخالف را ایفا می کرد ولی در روز رأی گیری برای انقراض سلسله قاجار در جلسه حضور نیافت و نام او در لیست مخالفان سلطنت رضاشاه قرار نگرفت.

انگلیس ها به ویژه لورین وزیر مختار انگلیسی در ایران، که در برابر عمل انجام شده قرار گرفته بود، به تدریج دریافت که رضاشاه تیر از چله رها شده است و باید با او همراه بود. بدین جهت لورین روز ۱۲ آبان به دیدار رئیس حکومت موقت شتافت و پس از عرض تبریک قول داد که انگلستان در اولین فرصت، حکومت و سلطنت رضاشاه را به رسمیت بشناسد، اما روس ها که از سرسختی رضاشاه در برابر انگلیس خوشنود بودند دست به ابتکار جدیدی زدند. روز ۱۳ آبان یورینف وزیر مختار شوروی به حضور رضاخان باریافت و مراتب خرسندی دولت روسیه شوروی را اعلام و پس از ستایش بسیار از رضاشاه پرسید آیا موافقت می فرمایید نماینده سیاسی شوروی در ایران به سطح سفارت ارتقاء پیدا کند؟ و رضاخان هم جواب مثبت داد.

یک هفته بعد دولت شوروی به وزارت خارجه ایران اعلام نمود که به زودی سفیری منصوب خواهیم کرد و در فاصله کمتر از یک ماه یعنی ششم دی، یورینف رتبه سفیری ارتقاء یافت و این به آن معنا بود که دوران شیخ السفرای لورین دیپلمات ارشد خارجی در تهران به سرآمده و از این به بعد سفیر شوروی در ابتدای صف سفرا و نمایندگان خارجی خواهد ایستاد و خطابه های رسمی را در شرفیابی او ایراد خواهد نمود. آقای لورین از این پیشامد سخت عصبانی شد و از وزارت خارجه انگلیس درخواست نمود او را به عنوان اعتراض به لندن احضار نمایند اما اقدام جدی از سوی مقامات لندن صورت نگرفت. چند روز پس از این واقعه لورین برای معرفی مستشار جدید سفارت آقای هرولد نیکلسن به حضور رضاشاه رسید، در این دیدار رضاشاه می گوید:

«کاملاً می فهمم انگلستان در گذشته مجبور می شد در امور ایران مداخله نماید ولی اکنون وضعی پیش آمده که این مداخله دیگر لازم نمی باشد، یک ایران نیرومند چه بسا بتواند بخشی از بار سنگین مسئولیتی را که بریتانیا در آسیا به عهده دارد بر دوش گیرد!»

بیانات رک و صریح رضاشاه، لورین را متعجب نساخت چون به روحیات رضاشاه کاملاً واقف بود، ولی آقای نیکلسن، از این نخستین دیدار ذهنیت خوبی پیدا نکرد و از رضاشاه خوشش نیامد، به همین دلیل یک سال بعد که کاردار سفارت انگلیس در ایران شد و به جای لورین زمام سفارت را به دست گرفت در سردی روابط انگلیس و ایران نقش عمده بازی کرد. به هر حال مجلس مؤسسان روز پانزده آذر تشکیل شد و روز ۲۲ آذر به کار خود خاتمه داد و سلطنت ایران را به رضاخان و اعقاب ذکور او که از مادر ایرانی به دنیا خواهد آمد واگذار کرد.

از ۲۵۷ نفر اعضای مجلس مؤسسان فقط سه نفر رأی ممتنع دادند که سوسیالیست بودند و آن ها نیز اعلام کردند، اعتقاد ما به حکومت جمهوری است نه سلطنت، ولی رضاشاه را ستودند. روز ۲۴ آذر ۱۳۰۴ رضاخان مراسم تحلیف را در مجلس شورای ملی به جا آورد و "رضاشاه پهلوی" اعلام گردید.

اولین اختلاف رضاشاه با انگلیس ها پس از رسیدن به سلطنت، انتخاب اولین نخست وزیر در عهد پهلوی بود. آقای لورین به مشاور وزیر خارجه اعتقاد داشت ولی رضاشاه فروغی را به مجلس پیشنهاد نمود و مجلس نیز با اکراه به او رأی داد.

رضاشاه برای ایجاد یک دربار باشکوه که بتواند هم آوازه نام جدید ایران در جهان باشد نیازمند شخصیتی تحصیل کرده، مبادی آداب، زباندان و منضبط بود که این خصوصیات را در تیمورتاش یافت. عبدالحسین تیمورتاش در آکادمی نظامی پترزبورگ درس خوانده بود، زبان فرانسه و روسی را می دانست، خوش بیان و سخنور قابلی بود، چهره ای جذاب و دوست داشتنی داشت. او پس از اینکه وزیر دربار رضاشاه شد، دربار با وقار توام با نظم و دیسیپلینی بالا یعنی همان چیزی که رضاشاه می خواست به وجود آورد.

تیمورتاش با زحمت بسیار مراسم تاجگذاری رضاشاه را در روز ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ در تالار کاخ گلستان برگزار کرد، امام جمعه تهران خطبه خواند و تاج پهلوی را به اتفاق تیمورتاش تقدیم رضاشاه نمود و او خود بر سر نهاد. فروغی نطق غزایی به یاری از شاهنامه فروخواند و سپس رضاشاه به سخن

پرداخت. او در سخنان خود توجه به دین را به عنوان ضامن اصلی وحدت ملی با اهمیت دانست و بر اصلاحات اساسی در آموزش و پرورش و امور اقتصادی و کشاورزی و تقویت ارتش تأکید ورزید. رضاشاه تجدید نظام قضایی کشور را از مبرم ترین نیازهای جامعه برشمرد و از کارمندان دولت خواست، سرمشق درستی و شهامت اخلاقی و پشتکار باشند.

لورین، مراسم تاجگذاری را به لندن، جالب و موجز و مقتصدانه توصیف کرد. روزنامه های آمریکایی مراسم مذکور را "آمیزه ماهرانه ای از شکوه و سادگی" خواندند. حالا دیگر دنیا فهمیده بود در ایران، امر تحول و دگرگونی و توسعه و پیشرفت تضمین شده است. همه سفرای حتی آقای لورین قادر نبودند که شخصیت استثنایی رضاشاه را نادیده انگارند و در خلوت خود آنجا که از بازی های سیاسی خبری نبود تنها یک رجل نامدار و وطن پرست در ذهنشان تداعی می شد و آن "رضا" بود، به همین دلیل روزی که آقای لورین برای عرض تبریک به حضور شاه بار یافت خطاب به ایشان می گوید: «در گزارش هایی که برای لندن می فرستم به گزارشی در تاریخ ۳۱ ژانویه ۱۹۲۲ برخوردم که در آن نوشته ام رضاخان نخستین ایرانی سرشناس است که سعی نکرده التفات مرا نسبت به خودش جلب کند، بلکه صرفاً درباره مصالح کشورش با من صحبت کرده است».

خواننده عزیز، اعتراف یک دیپلمات انگلیسی را که امروزه از دل اسناد وزارت خارجه انگلیس بیرون آمده به دقت مرور کنید و به بدگویان و هرزه درایان قلم به مزد یادآوری کنید که رضاشاه صرفاً درباره مصلحت کشورش با سفیر انگلیس صحبت می کرد.

لورین می گوید: «رضاخان نخستین ایرانی سرشناس است که سعی نکرده التفات مرا به خودش جلب کند!» یعنی رجال ایرانی سعی می کردند التفات دیپلمات های خارجی را جلب نمایند تا بر سر پست و مقام خود باقی بمانند. آری، در روزگار سرسپردگی به بیگانه که رجال کشور در این باب از یکدیگر سبقت می گرفتند تنها یک مرد، یک سرباز، یک عاشق ایران بود که چیزی جز "مصالح کشورش" را نمی دید و جز برای سرافرازی ایران چیزی نمی خواست.

آقای لورین با اینکه به پیروی از سیاست دولت انگلیس با رضاشاه بر سر مهر و وفا نبود ولی قلب او حقیقت بزرگی را گواهی می داد که بالاخره او را به سوی رضاشاه جلب کرد و سبب دیدارهای منظم هر ماه یکبار بین آن دو گردید و در این ملاقات ها بود که لورین سعی می کرد موارد اختلاف بین ایران و انگلستان را هرچه زودتر حل و فصل نماید.

موارد اختلاف ایران و انگلستان عبارت بودند از:

- ۱- تسویه حساب مالیات های عقب مانده شیخ خزعل؛
- ۲- بدهی ایران بابت هزینه های انگلستان در سال های ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۰
- ۳- عوارض گمرکی که لورین اعتقاد داشت باید بر اساس تعرفه های سال ۱۲۹۹ عمل شود؛
- ۴- شناسایی دولت عراق که دست نشانده انگلیس بود؛
- ۵- نگرانی انگلیس ها از اعطای امتیاز شیلات دریای مازندران به شوروی که امکان توسعه نفوذ روس ها را در این دریا فراهم می ساخت.

لورین تا تیرماه ۱۳۰۵ که مأموریتش به پایان رسید موفق به حل هیچ یک از موارد اختلاف نشد و بالاخره روز ششم تیرماه جلسه تودیع و خداحافظی او برگزار شد. در این جلسه لورین دو موضوع را به رضاشاه گوشزد کرد تا شاید در آخرین دیدار، زهرش را ریخته باشد او گفت:

«تعدی و فساد در دستگاه اداری ایران به ویژه در ارتش رایج است اما هیچ دلیلی و موردی را ذکر نکرد که این خود رضاشاه را به شدت برافروخته ساخته بود؛ دوم اینکه گفت سیاست خارجی ایران روشن نیست اما رضاشاه با صدای بلند گفت:

«آقای لورین سیاست خارجی ایران کاملاً روشن است، آنچه شما می خواهید اینست که ایران به انگلستان نزدیک تر شود و رابطه خود را با تمام کشورهایی که بریتانیا نمی پسندد قطع کند. اگر من ایران را به

انگلستان نزدیک سازم هموطنان من فکر خواهند کرد که ما سرسپرده انگلستانیم و من این اجازه را نمی‌دهم!»

رضاشاه فرزند انقلاب مشروطیت

پس از لورین، سفارت انگلیس به نیکلسن سپرده شد. او همان کسی بود که در اولین دیدارش از رضاشاه خوشش نیامده بود. بدیهی است از او انتظار نمی‌رفت که در ایجاد روابط حسنه بین ایران و انگلیس و رفع اختلافات اقدام نماید. بدین روی آقای نیکلسن کار سیاسیش را با این گزارشش به لندن آغاز کرد:

«رضاشاه را شخصی نگران کننده و مردی که قابلیت فکری یا اخلاقی لازم را برای انجام وظایفش ندارد معرفی کرد و بر خلاف لورین که معتقد بود یک ایران قدرتمند سد حائلی است در برابر بلشویسم ولی نیکلسون رضاشاه را واجد شرایط برای ایران مقتدر نمی‌دید!»

برای آدم هایی از نوع نیکلسون که چشمشان را بر روزگار پیش از روی کار آمدن رضاخان بسته اند باید یادآوری کنیم که ایران یک کشور ورشکسته اقتصادی بود که از ده میلیون نفر جمعیت کشور ۹۰٪ آنان از راه زراعت و دامداری امرار معاش می‌کردند؛ از هر چهار نفر یک نفر چادر نشین بود؛ ایران در آغاز عصر پهلوی فقط چندصد کیلومتر جاده شوسه داشت، در حالی که همزمان در کشورهای ترکیه و مصر بیش از چهار هزار کیلومتر راه آهن وجود داشت؛ از دادگستری و قوانین مدون خبری نبود؛ تعلیم و تربیت در دست ملاهای مکتب خانه بود؛ بیماری های مالاریا، تیفوس و کچلی بیداد می‌کرد؛ آب آشامیدنی مردم از آب انبارهای آلوده تأمین می‌شد؛ فقر و درماندگی و بی نظمی و بی سوادی چهره ایران را تیره و تار ساخته بود. و خلاصه اینکه رضاشاه در سال ۱۳۰۰ خورشیدی بر ویرانه ای بزرگ گام نهاده بود و آقای نیکلسون فاقد قدرت تشخیص و مقایسه بین سال های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ بود. اینک ما نه برای آگاهی نیکلسون ها، بیگانگان، فراماسون ها، کمونیست ها، و ارتجاع سیاه، بلکه برای قضاوت تاریخ باید مروری کوتاه بر خدمات مردی که به راستی چهره ایران را عوض کرد، داشته باشیم.

ادامه خدمات رضاشاه در کسوت پادشاهی

رضاشاه و اطرافیان تحصیل کرده و روشنفکران زمان او جملگی به یک نظر رسیده بودند که باید اصلاح قوه قضائیه کشور و احداث راه و راه آهن در سرلوحه برنامه ها قرار گیرد اما قبل از هر اقدامی ضرورت نیاز به یک دولت قوی و سالم که اجرای امور را به عهده گیرد چشمگیر بود، بنابراین روز ۲۸ آذر ۱۳۰۴ مجلس دوره پنجم شورای ملی به میرزا محمدعلی خان نكءالملک معروف به فروغی اظهار تمایل نمود و رضاشاه فرمان اولین نخست وزیر سلطنتش را برای فروغی که از چهره های

ادیب، تحصیل کرده، فاضل و نامدار بود صادر کرد. فروغی دولت را به شرح زیر به مجلس شورای ملی معرفی کرد:

حسین دادگر (وزیر داخله)، حسین مشار (وزیر خارجه)، امیر لشکر عبدالله میرطهماسبی (وزیر جنگ)، مرتضی قلی بیات (وزیر مالیه)، جعفر قلی اسعد یا سردار اسعد (وزیر پست و تلگراف)، علی اکبر داور (وزیر فوائد عامه و تجارت)، یوسف مشارکفیل (وزیر معارف)، جم (معاون نخست وزیر).

مجلس شورای ملی در ۲۱ بهمن ۱۳۰۴ خورشیدی بودجه کل کشور را با رقم ۲۴۷۶۷۶۰۰ تومان به تصویب رسانید و روز بعد مجلس پنجم خاتمه یافت و فرمان انتخابات مجلس ششم از طرف رضاشاه صادر گردید. خواننده عزیز ملاحظه می فرمایید که رضاشاه کابینه ای با هشت نفر و بودجه ای معادل با ۲۵ میلیون تومان امر پادشاهی را آغاز کرد. (قابل توجه حاکمان و دولتمردان جمهوری اسلامی!!)

اولین اقدام رضاشاه صدور درخواستی از دولت بود تا موجبات اجرای قانون ثبت املاک، قانون مدنی، قانون مرور زمان و قانون جزای عمومی را فراهم کند زیرا در کشوری که قانون وجود نداشته باشد اجرای هر امری محال است و جز هرج و مرج و خود مختاری قدرت ها و اعمال نفوذ افراد حاصلی در بر ندارد. انتخابات مجلس ششم با نظارت کامل رضاشاه انجام شد و افراد زیر از تهران به نمایندگی مجلس برگزیده شدند:

حسن پیر نیا، حسین پیرنیا، دکتر محمد مصدق، سید حسن مدرس، محمد تقی بهار، سید احمد بهبهانی، میرزا هاشم آشتیانی، حسن وثوق، شیخ العراقرین بیات فیروز آبادی، احتشام زاده، حسن مستوفی (مستوفی الممالک).

در سال ۱۳۰۵ میرزا عبدالحسین خان داور (وزیر عدلیه) از طرف مجلس ماموریت یافت عدلیه را به مدت چهار ماه تعطیل کند و در این فرصت با مطالعات کافی وزارتخانه کارآمدی به وجود آورد. داور با پشتکاری بی سابقه و قابل تحسین، بازسازی عدلیه را در طی همان مدت چهار ماه انجام داد و رضاشاه شخصاً اولین وزارتخانه عدلیه یا وزارت دادگستری جدید را افتتاح کرد. وزارتخانه ای که از وجود قضاات فاسد و کارمندان بدنام پاک شده و قضاات جوان با تحصیلات حقوقی را در خود جای داده بود. داور در وزارتخانه جدید چند کمیسیون تشکیل داد تا قانون مدنی را بنویسند. در این کمیسیون ها از وجود شخصیت های خوشنام و حقوقدان و فقهای اسلامی بهره برد، به طوری که در اردیبهشت ۱۳۰۷ نخستین بخش قانون مدنی شامل قوانین مربوط به اموال منقول و غیر منقول، قرارداد ها، معاملات، تمهیدات، وکالت، ماترک متوفی، وصیت و ارث که از اصول فقه اسلام و قوانین غربی به ویژه فرانسه الهام گرفته شده بود تدوین گردید. بدین ترتیب ایران برای اولین بار صاحب قوانین مدنی بسیار محکم و پیشرفته گردید و تا سال ۱۳۵۷ خورشیدی که جمهوری اسلامی روی کار آمد قوانین مذکور به قوت خود باقی ماند و با اینکه سردمداران نظام اسلامی با آنچه از نظام سلطنتی باقی مانده بود سر مخالفت داشتند و در حذف و تخریب و انهدام آن سعی وافر نمودند ولی قوانین مدنی ایران را جز در چند مورد نتوانستند تغییر دهند اما بر سر قانون آیین دادرسی مدنی و قانون آیین دادرسی کیفری آنچنان بلایی آوردند که امروز یک ملت و یک حکومت از این آشفته بازاری که پدید آوردند در عذاب الیمند و حاصل آنکه چراغ عدالت به راستی بی فروغ است!

پس از تدوین پیش نویس قانون مدنی ایران، رضاشاه روز ۲۱ اردیبهشت ۱۳۰۷ لغو حقوق کاپیتولاسیون را اعلام کرد. حقوق کاپیتولاسیون در قرن ۱۹ به اتباع بیگانه داده شده بود و بهانه انگلیس ها به ویژه در دادرسی این بود که ایران دارای قوانین مدنی نمی باشد و محاکمه افراد خارجی که متهم به ارتکاب قتل یا جنایت می شوند به عهده دولت های خارجی است، حال با تصویب قوانینی که شادروان داور افتخار تدوین آن را داشت و نظام قضائی ایران با قوانین جهان آزاد برابری می کرد دیگر بهانه ای برای استمرار چنین وضعیت نامطلوبی وجود نداشت و اتباع بیگانه می توانستند در دادگاه های ایران از عدالت برخوردار باشند. الغای کاپیتولاسیون اولین رویای مشروطه طلبان بود که برای عدالت

و ایجاد عدالت خانه قیام کرده بودند. الغای کاپیتولاسیون به روشنفکران ایرانی که آن را ننگ جامعه خود و ادامه سلطه قدرت های خارجی می دانستند جان تازه ای بخشید، زیرا این آرزویی بود که از صدر مشروطیت تا به آن روز همه دولت ها و حکومت های وقت داعیه اجرای آن را داشتند ولی قدرت اجرای آن را نداشتند و این رضاشاه بود که هم درد وطن داشت و هم جسارت و توان برخورد با مطامع بیگانگان و بیگانه پرستان.

فروریزی دیوار حقارت یک ملت برای بیگانگان قابل باور نبود و ما انعکاس این ناباوری و خشم مقامات انگلیسی را در گزارش هایشان می خوانیم؛ در گزارش انگلیس ها آمده است: «ایرانی ها که همیشه خودخواه بودند حال گستاخ هم شده اند چون رضاشاه آن ها را واداشته خیال کنند که ایران مهم است!!»

الغای کاپیتولاسیون انعکاسی اینچنین در گزارش های آنان داشت: «رضاشاه کاپیتولاسیون و امتیازهای خارجی را یک روزه از میان برده، چه وقاحتی!!»

خشم دشمن، آن هم خشم برای استقلال قضائی ایران، چه افتخارآفرین و شادی بخش است. اما سؤال دیروز و امروز ما اینست که آیا دریدن پرده حقارت که بر سر یک ملت با فرهنگ کشیده بودند وقاحت است یا تحمیل یک سنت ناپسند قضائی بر یک ملت؟! آن هم ملتی که خود در گذشته، واضع قوانین مترقی و حقوق بشری بوده است. به گواهی تاریخ آن روز که در ایرانزمین، درفش علم و هنر و عدالت و آزادی در اهتزاز بود انگلوساکسون ها در ظلمتکده محض بی علمی و بی هنری به سر می بردند، تنها چرخ سیاست استعماری بود که ایران را در سراشیبی سقوط افکند و امروز این رضاشاه است که تاریخ را ورق می زند و دست پر صلابتش را به سوی هموطنان ستمدیده دراز می کند تا همه با هم نقاب از چهره استعمار چپ و راست بردارند. آیا این اتحاد بزرگ از نظر انگلیسی ها قابل بخشش است؟ آیا آنان که با رجاله ها و دزدان فرهنگی و سارقان بی وطن، بر سر یک سفره خونین می نشستند می توانند فراموش کنند که در ایران چه گذشته است؟

راه سازی، گامی بلند به سوی همدلی و وحدت ملی

در بررسی زندگی رضاشاه به بخش خدمات او رسیدیم و یادآور شدیم که ناسیونالیست های آغاز عصر پهلوی سخت به اصلاح ساختار قانونی کشور، احداث راه آهن و راه شوسه و پیشبرد تعلیم و تربیت دل بسته بودند و اینک پرونده احداث راه آهن سراسری کشور را که امید روشنفکران کشور بود می گشاییم.

احداث راه آهن در ایران از سال های ۱۲۸۵ مورد توجه افکار عمومی قرار گرفت و عقب ماندگی ما از کشورهای همسایه در این زمینه سبب احساس حقارت در توده مردم گردیده بود. از سال های پس از مشروطیت، هرگاه احداث راه آهن در دستور کار دولت ها قرار می گرفت، مخالفت های جدی انگلیس و روس از یک سو و تهی بودن خزانه کشور و نبودن عزم ملی در دولتمردان از سوی دیگر سبب توقف این پروژه می شد.

احداث راه آهن در ایران تاریخچه ای خواندنی و عبرت آموز دارد، شاید ضروری باشد قبل از پرداختن به تأسیس آن در زمان رضاشاه، مختصری از تلاش هایی که برای ایجاد خط آهن شده بود یاد کنیم:

در سال ۱۲۸۶ هجری قمری، دو نفر فرانسوی به نام گوتیه و دولرمان از طرف کمپانی ماهوت بافی بروسه پاریس به ایران آمدند تا برای فروش پارچه های این شرکت بازاریابی نمایند اما کاهش درآمد

عمومی و فقر همگانی برای این دو فرانسوی بازاری ایجاد نکرد و چون نمی خواستند دست خالی به اروپا بازگردند و ضمناً اشتیاق عمومی را نیز برای احداث راه آهن شنیده بودند تصمیم گرفتند امتیاز ساختن راه آهن تهران - قم را به نام کمپانی بروسه بگیرند و آن را در فرانسه به فروش برسانند و این همان کاری بود که برخی اروپایی ها قبلاً کرده بودند. این دو فرانسوی به دکتر تولوزان پزشک ناصرالدین شاه متوسل شدند و او نظر شاه را جلب کرد و میرزا سعیدخان (وزیر خارجه) مأمور تنظیم امتیازنامه خط آهن تهران - قم گردید. وزیر خارجه قرارداد را امضاء کرد ولی چون نسبت به این دو فرانسوی بدگمان شده بود، قرارداد را به میرزا مهدی خان ممتحن الدوله که فارغ التحصیل دانشکده معماری پاریس بود سپرد و از او خواست در این باره تحقیق نماید. به هنگام مراجعه ممتحن الدوله به کمپانی پروسه در پاریس، به او گفته شد که گوئی و دولرمان مأموریت عقد چنین قراردادی نداشته اند و کمپانی پروسه نیز صلاحیت و امکانات احداث راه آهن را ندارد، و در نتیجه امتیازنامه اولین خط آهن به دلیل کلاشی دو فرانسوی باطل شد. در سال ۱۳۰۳ قمری، اقدام دیگری از سوی یک مهندس فرانسوی به نام بواتال صورت گرفت، او موفق شد امتیاز احداث یک رشته راه آهن از تهران به شاه عبدالعظیم و نیز ایجاد تراموای اصلی تهران را به مدت ۹۹ سال بگیرد، ساختمان این راه به طول ۸۷۰۰ متر و با یک خط فرعی به طول ۶۵۰۰ متر که به معادن سنگ می پیوست در سال ۱۳۰۵ قمری به پایان رسید؛ به هنگام بهره برداری از این خط آهن مهندس بواتال فرانسوی از ناصرالدین شاه دعوت کرد که در مراسم ویژه شرکت نماید، ناصرالدین شاه و همراهان به ایستگاه راه آهن رفته و در سکویی که برای سوار شدن مسافران به قطار ساخته بودند ایستادند، لحظاتی بعد لکوموتیو و چهار واگنی که با گل و پرچم ایران آراسته شده بودند در برابر شاه ایستاد، شاه با اصرار زیاد بواتال سوار قطار شد و تا حضرت عبدالعظیم رفت، شاه بدون آنکه از قطار پیاده شود، دستور بازگشت داد ولی در بین راه آنچنان ترسیده بود که نذر کرد اگر سالم به تهران برسد به نزدیک ترین امامزاده برای ادای شکرانه، به زیارت برود. شاه پس از پیاده شدن از قطار، چون کالسکه اش آماده نبود در یک گاری کوچک که با فرش و پشتی آماده شده بود نشست و به زیارت امامزاده رفت! این نخستین راه آهن ایران بود، دومین خط آهن ایران سرنوشت دردناکی داشت بدین ترتیب که حاج امین الضرب در سال ۱۳۰۴ قمری امتیاز استخراج معادن آمل و احداث راه آهن محمود آباد - آمل را از ناصر الدین شاه گرفت. امین الضرب چند تن از مهندسان بلژیکی را به خدمت گرفت و کار احداث ریل گذاری محمود آباد - آمل را به آنان سپرد اما پس از مدتی که ۱۸ کیلومتر این جاده ریل گذاری شده بود بین مهندسان بلژیکی و حاج امین الضرب اختلاف افتاد و کارشکنی بیگانگان و عدم حمایت ناصرالدین شاه، سرمایه دار ایرانی را از ادامه کار منصرف ساخت و مشتی آهن پاره برای او باقی ماند. سومین راه آهن ایران نیز سرنوشتی غم بار پیدا کرد، بدین قرار که حسن وثوق الدوله وزیر خارجه ایران در سال ۱۳۳۱ هجری قمری، امتیاز ساختن خط آهن بین جلفا و تبریز را به مدت ۷۵ سال به بانک استقراضی روس واگذار کرد، بانک مزبور مدتی پس از مبادله قرار داد، امتیاز را به شرکت راه شوسه جلفا به تبریز واگذار کرد و از این زمان نام آن به شرکت راه آهن تبریز به جلفا تغییر یافت، کار نقشه برداری در همان سال به اتمام رسید و دو ماه پیش از شروع جنگ جهانی اول ساختمان راه شروع شد؛ نبردهای روس و عثمانی در آذربایجان به سال ۱۹۱۵ میلادی به این راه خسارات زیادی وارد کرد ولی با ظهور انقلاب در روسیه این راه با دیونش که حدود هشتصد هزار تومان بود به ایران واگذار شد، راه آهن تبریز به جلفا ۱۴۷۴۱۲ متر طول داشت. اما چهارمین تلاش، زمانی به نتیجه رسید که دست استعمارگران و عوامل داخلی آن ها قطع شده بود، گرچه احداث خط آهن سراسری، دولت های انگلیس و روس را به تکاپو واداشته بود تا منویات سودجویانه خود را اعمال نمایند ولی رضاشاه با وسواس بسیار دست رد بر سینه نامحرم زد!

انگلیس ها تلاش کردند که خط آهن سراسری از شرق به غرب کشور کشیده شود زیرا این راه می توانست عراق تحت الحمایه انگلیس را به سرزمین هند مستعمره اتصال دهد و حوزه نفوذ آن ها به هم پیوسته شود، بدین روی با عبور راه آهن از جنوب کشور مخالفت می کردند و نگران مناطق نفتی خود بودند؛ به هر حال در اسفند ۱۳۰۵ خورشیدی، حاج مخبرالسلطنه هدایت وزیر فواید عامه و تجارت کابینه مستوفی المالک، لایحه تأسیس راه آهن سراسری را از تصویب مجلس ششم گذرانید.

روز یکشنبه بیستم مرداد ۱۳۰۶ از طرف اداره کل راه آهن آگهی مناقصه خرید اولین قسمت ملزومات و ابزار و ماشین آلات در روزنامه ها انتشار یافت و بعد از ظهر یکشنبه بیست و سوم مهرماه ۱۳۰۶ جشن شروع ساختن راه آهن برپا شد و طلسم ایجاد راه آهن سراسری شکست و مراحل اداری و اجرایی آن پیش روی بود.

اجرای پروژه راه آهن سراسری

رضاشاه برای اجرای این پروژه ملی از رجال نامی کشور و سران احزاب دعوت به عمل آورد و با آنان به رایزنی و چاره جویی پرداخت. مشکل اساسی تأمین بودجه این کار بزرگ بود که از توان بودجه کشور خارج بود. عده ای رأی بر آن داشتند که از قرضه ملی استفاده شود. جمعی معتقد به اخذ وام از دول خارجی بودند و بالاخره نظرات متفاوت ابراز می شد، اما اراده یک مرد آرمانخواه گره از کار فروبسته گشود. رضاشاه به عزم و حمایت مردم اعتقاد داشت و برای انجام این کار بزرگ به سرمایه های ملی توجه داشت و در نتیجه دست یاری به سوی ملتی دراز کرد که احداث راه آهن را از اصول مسلم توسعه تلقی می کرد و بالاخره قانون تأمین هزینه احداث راه آهن را از طریق اخذ دو ریال از هر یک من (سه کیلوگرم) قند و شکر و شش ریال، از هر یک من چای از تصویب مجلس گذرانید، آنگاه قانون اجازه ساختن راه آهن کشور به تصویب مجلس شورای ملی رسید. گرچه به هنگام اخذ رأی در فوریت این لایحه، مدرس با آن مخالفت کرد ولی با پاسخی که مرحوم هدایت وزیر فواید عامه به او داد، مخالفتش به نق زدن تقلیل پیدا کرد. اصولاً در آن دوران، دو سه نفر در مجلس شورای ملی حضور داشتند که به "آقای مخالف" شهرت داشتند. آنان چنانچه با طرح یا لایحه ای مخالفت نمی کردند گویی از اعمال وظایف قانونی خود دوری جسته اند. این مخالف خوانی های عوام فریبانه فقط برای عوام الناس خوراک تهیه می کرد و در روند پیشرفت کشور و موج عظیم مردم که از برنامه های رضاشاه حمایت می کردند هیچگونه تاثیری نداشت.

قانون احداث راه آهن روز پنج شنبه چهارم اسفند ۱۳۰۵ خورشیدی از تصویب مجلس گذشت و اولین کلنگ آن روز یکشنبه ۲۳ مهر ماه ۱۳۰۶ به زمین زده شد. در این روز مقامات کشوری و لشکری در چادرهایی که به همین مناسبت زده شده بود به انتظار رضاشاه و ولیعهد ایران نشستند. ساعت ۴ بعد از ظهر رضاشاه به محل نصب چادرها که به ایستگاه راه آهن تهران مبدل شد گام نهاد و با کلنگ نقره ای، کلنگ ساختن بنای راه آهن ایران را بر زمین زد و در همان لحظه در دو مکان، ابتدا و انتهای راه آهن سراسری یعنی بندر شاه در شمال و بندر شاهپور در جنوب اجرای این پروژه ملی آغاز به کار کرد. رضاشاه در این روز تاریخی، نطقی ایراد کرد و گفت:

«امروز بعون الله یکی از آرزوهای دیرینه من، یک قدم دیگری از مراحل خود را طی کرده و در محلی که ایستگاه آبی راه آهن خواهد بود عملیات ساختمان راه آهن را افتتاح می کنم و در همان موقع که در تهران شروع به ساختن راه آهن می شود اجازه می دهم که در جنوب و شمال مملکت یعنی در اهواز و بندر گز نیز شروع به ساختن راه بشود. نظر به اینکه تمام آرزو و فکر من متوجه ایجاد و تکمیل موجبات ترقی و سعادت مملکت و ملت خودم است و داشتن راه ها را یکی از قوی ترین عوامل آن می بینم، لهذا همیشه در این فکر بوده ام که موجبات عملی شدن این نیت فراهم گردد.» رضاشاه در ادامه سخنان خود افزود:

«اهالی ایران که فرزندان من هستند باید بدانند که دنیا نظر خود را به طرف ما معطوف کرده و شاهد عملیات ما می باشد. من و تمام افراد مملکت باید از هیچ نوع فداکاری در تهیه موجبات ترقی مملکت و

سعادت عمومی خودداری ننماییم. باید عموم مردم بدانند که در اجرای وظایف ملی خود صدیق و فداکار بوده و در خدمت به مملکت متحداً تشریک مساعی نمایند. باید بدانند که در نظر من کسانی دارای قرب و منزلت هستند که خدمتگزار مملکت و وظیفه شناس می باشند و مخصوصاً کسانی که در باب عملی شدن راه آهن ایران زحمت می کشند و ادای وظیفه می نمایند از نظر من محو نشده و خدمات آن ها همه وقت مورد تحسین و قدردانی مخصوص من خواهد بود».

روز دوشنبه یازده اسفند ۱۳۰۹، هیئتی به ریاست ارباب کیخسرو رئیس کارپردازی مجلس شورای ملی برای خرید لوازم راه آهن به اروپا عزیمت کرد و با شرکتی متشکل از یازده کمپانی سوئدی که برنده مناقصه شده بود قرارداد بست. در این موافقت نامه کمپانی خارجی تحت فشار هیئت اعزامی از ایران پذیرفت که بهای کلیه لوازم را "ریال" بگیرد، نه ارز خارجی و نیز به جای ریال قبول کرد که مصنوعات و محصولات ایران را دریافت کند. خواننده عزیز، به این قرارداد تعدداً اشاره کردم تا مقایسه کنید دولتمردان و کارگزاران کشور در عهد رضاشاه که مورد نکوهش جمهوری اسلامی است چگونه از هر ریال ایران مراقبت می کردند اما در دوران حکومت اسلامی چگونه به حیف و میل خزانه کشور و بیت المال پرداختند و کشور را با بحران اقتصادی روبرو نمودند.

کار نقشه برداری راه آهن سراسری به طول ۱۵۵۳ کیلومتر و ۷۴۵ متر انجام گردید که از این مقدار ۸۰۸ کیلومتر از مسیر شمالی را مهندسان آلمانی و بیش از ۷۴۵ کیلومتر را مهندسان آمریکایی نقشه برداری کردند. پس از مدتی خط آهن از بندر شاه تا شاهی به طول ۱۲۶ کیلومتر و ۷۵۵ متر پایان یافت و مهندسان آمریکایی اسکله بندر شاهپور را در مدت چهار ماه به سرانجام رسانیدند. این شرکت پل فلزی کارون را در اهواز که ۱۰۵۸/۲۵ متر طول و ۵۱ دهانه ۲/۷۵ متری دارد ساخت. این پل با عرض حدود ۵ متر چنان ساخته شده که با عملیاتی به سد تبدیل می گردد. هزینه این پل در آن روز ۶۷۴۴۳۹۵ ریال یعنی حدوداً ۶۷۵۰۰۰ تومان شد. خط آهن شمال که به وسیله آلمانی ها ساخته شده هر کیلومتر ۶۸۵۲۷۵ ریال و خط آهن جنوب که به وسیله آمریکایی ها ساخته شد، هر کیلومتر ۳۱۴۴۷۴ ریال هزینه شد.

در سال ۱۳۱۱ شمسی بین دولت ایران و سندیکا اختلافی بروز کرد که منجر به لغو قرارداد با سندیکا شد و کار باقیماندهی ساختمان به شرکت کامپساکس که متشکل از دو شرکت دانمارکی و سوئدی بود واگذار گردید. کامپساکس متعهد شد که ظرف شش سال کار احداث راه آهن سراسری را به پایان برساند. راه آهن شمال از میان کوه های سر به فلک کشیده و تونل ها و پل ها گذشت و روز جمعه ۳۰ بهمن ۱۳۱۵ به تهران رسید. در این روز جشن باشکوهی در ایستگاه تهران برپا شد؛ هزاران تن از مردم تهران در محل اجتماع کرده و با همه توان خود به شادمانی می پرداختند. رضاشاه در این جشن شرکت کرد و مجید آهی (وزیر راه)، ورود رضاشاه را تبریک گفت و اضافه نمود: «به نیروی عزم و اراده شاهنشاه ساختمان قسمت مهم راه آهن سراسری ایران به پایان رسید و امروز قطارهایی از بندر شاه وارد شده اند که حقیقت مسرت بخش را اعلام می دارند. گذشته از ۴۶۱ کیلومتر راه شمال، اکنون ۳۳۶ کیلومتر راه آهن جنوب ریل گذاری شده و از بندر شاهپور، دو نقطه شمال و جنوب کشور ۵۴۰ کیلومتر باقی مانده است که با جدیت پیش می رود».

در این مراسم رضاشاه آخرین مهره یک طرف خط و ولیعهد آخرین مهره طرف دیگر را محکم کردند و نوار سه رنگ را بردند. خط آهن جنوب روز سه شنبه ۲۵ مرداد ۱۳۱۷ به ایستگاه سفیدچشمه رسید و خط آهن شمال دو روز بعد یعنی ۲۷ مرداد به همان ایستگاه پیوست. به مناسبت اتصال این دو خط در روز چهارم شهریور ۱۳۱۷ از طرف مرحوم مجید آهی (وزیر راه) مراسمی برگزار گردید و از رضاشاه استدعا نمود آخرین مهره خط آهن را استوار نماید؛ رضاشاه در این مراسم سخنانی ایراد کرد و گفت: «من از مردم ایران فوق العاده راضی و مسرور هستم که برای اصلاحات کشور از صمیم قلب حاضر شدند و مخارج راه آهن را به طیب خاطر پرداختند زیرا تشخیص دادند که این اقدام موجب

سعادت و ترقی ایران است. ملت ایران مردم شریف و نجیبی هستند و در هر موقع همینقدر که تشخیص دادند اقدام و اصلاحی برای تعالی و پیشرفت کشور آن ها مفید است از ابراز هیچگونه فداکاری و علاقمندی خودداری نمی کنند».

روز چهارم شهریور ۱۳۱۷ روز تحقق یکی از آرزوهای ملت ایران است و در سطح جهانی انعکاس شایسته داشت و رؤسای کشورهای جهان این موفقیت بزرگ را به رضاشاه تبریک گفتند. راهی که در آن روز افتتاح شد عبور ۱۳۸۸ کیلومتر از دل کوه ها و قلب دشت های کویری است؛ عبور از ۱۹۳ تونل به طول ۲۳۵۹۹ متر از کوه های البرز و ۱۳۱ تونل به طول ۶۰۰۶۷ متر. برای عبور از این تونل ها که در زمان خودش از شگفتی های راه سازی بود، ۳۳۴ تون باروت، ۲۸۰ تن دینامیت مصرف شده و سه میلیون و سیصد هزار تن خاکبرداری به عمل آمد و یک میلیون متر مکعب عملیات ساختمانی صورت گرفت.

بزرگترین پل در شمال، پل ورسک و در جنوب پل کارون است؛ پل ورسک که از شاهکارهای دانش پل سازی در جهان به شمار می رود دارای ۱۱۰ متر ارتفاع و ۶۶ متر دهانه است. پل کارون که از آهن ساخته شده ۱۰۵۸/۲۵ متر طول و ۵۱ چشمه دارد.

پس از احداث راه آهن سراسری، تلاش برای انشعابات بعدی ادامه یافت؛ راه آهن از گرمسار به سمنان پایان یافت؛ راه تهران کرج در بهمن ۱۳۱۸ راه تهران - زنجان در ۱۲ مهر ۱۳۱۹؛ راه سمنان - شاهرود در اول خرداد ۱۳۲۰ خاتمه یافت.

حرکت کاروان دانشجویان ایرانی به اروپا

اول خرداد ۱۳۰۷ خورشیدی، مجلس شورای ملی قانون اعزام محصلین غیر نظامی را به تصویب رسانید. اولین کاروان ۱۰۲ نفری از جوانان ایرانی با لباس متحدالشکل در کنار استخر کاخ به حضور پادشاه خردمند ایران رضاشاه باریافت. باید در آن روز دوربینی وجود می داشت تا از قلب پر تلاطم شاه عکس می گرفت، قلبی که برای فردای ایران می زد، صدای تپش هایش در کاخ شنیده می شد؛ شاه آرام ولی با صلابت و با چهره ای شاداب به کنار جوانان که فرزندان او بودند آمد، خیلی ساده شروع به سخن گفتن کرد؛ سخنان این مرد عاشق را با هم مرور می کنیم تا ببینند شعله های فروزان عشق به ایران چه درخشندگی هایی ایجاد می کند:

«این اولین دفعه نیست که من از محصلین که در حقیقت فرزندان من هستند بدرقه می کنم. شاید مرتبه پنجم یا ششم باشد. منتهی تاکنون محصلین لشکری را اعزام می داشتم و حالا خیلی مسرورم که شاگردان کشوری را روانه می داریم. باید بدانید چرا شما را از یک کشور پادشاهی به یک کشور جمهوری مثل مملکت فرانسه اعزام می داریم، فقط برای این است که حس وطن پرستی فرانسویان را سرمشق خود قرار داده و در اعماق قلبتان جایگزین سازید. اگر زمامداران سابق تاکنون میادرت به چنین کارهایی کرده بودند مملکت ایران به وضع حالیه نبود و قطعاً پیشرفت های بهتری حاصل شده بود. فرزندان من! از خداوند متعال می خواهم که پس از بازگشت از اروپا، شماها را با ارمغان خوبی که برای وطنتان می آورید دوباره ملاقات نمایم. آقای علاء که طرف اعتماد من است از برای سرپرستی شما معین شده است».

رضاشاه کم حرف می زد ولی کلامش پر معنی، کوبنده و قابل تأمل بود. او در سخنانش به نکته ای اشاره کرد که رازها در آن نهفته است. شاید یکی از مهم ترین هایش، عقب ماندگی ایران از کاروان پیشرفت و توسعه است. تاکید رضاشاه بر "حس وطن پرستی" کالایی که هنوز هم کمیاب است!

«... باید بدانید چرا شما را از یک کشور پادشاهی به یک کشور جمهوری مثل مملکت فرانسه اعزام می داریم، فقط برای این است که "حس وطن پرستی" فرانسویان را سرمشق خود قرار داده و در اعماق قلبتان جایگزین سازید...»؛ آری، اگر حس وطن پرستی در مردم و مسئولان هر کشوری نباشد، اگر این سرمایه اجتماعی در جامعه پدید نیاید، نمی توان به امر توسعه در آن ملک دل بست. برای رضاشاه، حس میهن دوستی یا تفکر ناسیونالیستی مهم بود. او می خواست ایرانیان در قالب یک ملت وفادار به میهن قرار گیرند که در این صورت هیچ قدرتی قادر نخواهد بود مانعی فراراه پیشرفت و ترقی کشور به وجود آورد. اما اجازه دهید در همینجا، پس از سال ها کوشش سیاسی اعتراف کنم که جامعه ما همچنان از کمبود احساس میهن پرستی رنج می برد. شاید بتوان دلایل آن را ریشه یابی کرد و در جایی دیگر بدان پرداخت ولی حال و روز امروز ما نه به دلیل ثروت و پول باد آورده است، نه به دلیل فاصله با دانش روز است، نه به دلیل نیروی انسانی است، و نه به جهت شرایط اقلیمی؛ مشکل در درون خانه ماست؛ همان مشکلی که بیگانه نیز از آن سوءاستفاده های ناجوانمردانه ای کرده و ایران را در چنین ورطه ای دچار ساخته است. شاهدهی بر این ادعای تلخ دارم، در میان دانشجویانی که به خارج اعزام شدند به اسامی چند تن از آنان توجه کنیم: کریم سنجابی، سید علی شایگان، بازرگان؛ آیا این افراد که با بودجه ناتوان کشور برای کسب دانش به خارج اعزام شدند، توانستند حس وطن پرستی را با خود به ارمغان آورند؟ و اینک که از فراز زمان و گذشت هشتاد سال (۱۳۰۷ - ۱۳۸۷) به نام های دانشجویان اعزامی نگاه می کنیم در شگفتی فرو می رویم که چگونه یک مرد بیسواد ایرانی درد میهنمان را می دانست و توصیه می کرد و خود بدان مؤمن و وفادار بود اما روشنفکران عرصه سیاسی ایران، آن را دریافتند و در بازگشت از اروپا کتاب "مطهرات در اسلام" را نوشتند و باد بر پرچم اسلام انداختند و ایران را در این بازی جدید فراموش کردند.

مهندس بازرگان و یاران هم سنگرش در نهضت آزادی و جبهه ملی به اندازه یک سرباز، شعور سیاسی نداشتند؟ راستی در کله آن ها چه می گذشت که توانست عده ای تحصیلکرده و خارج رفته و دانشگاه دیده را گرد هم آورد تا دسته جمعی پشت سر آخوند قرار گیرند و ایران را به تندباد اندیشه انترناسیونالیستی و جهان وطنی دینی بسپارند؟ اگر در وجود این روشنفکران کمترین احساسی از میهن پرستی بود، همان احساسی که رضاشاه بدان تکیه داشت آیا باز هم در صف اول انقلاب سینه می زدند؟ آیا اگر کمترین احساس و عشق به ایران در روشنفکران و دانشگاهیان وجود می داشت باز هم مردم را به جهنم هدایت می کردند و خود در آتش آن می سوختند؟ رنجی را که ملت ایران از این آقایان مبارز سیاسی متحمل شد در کتابی دیگر با عنوان «کالبد شکافی روشنفکران سیاسی ایران» نوشته ام.

خدمات رضاشاه

در تمام ایامی که "رضا" در لباس یک سرباز خدمت می کرد تا روزی که تاج شاهی بر سر نهاد و رضاشاه شد، همه جا از حمایت مردمی برخوردار بود، همه احزاب و تشکل های سیاسی - مذهبی و غیر مذهبی او را در ایجاد تحول و برقراری امنیت یاری کردند، زیرا درد مملکت ناامنی بود. برای درمان این دردی که همه پیکره ملت را در بر گرفته بود باید عوامل ناامنی از میان برداشته می شد،

بدین روی همزمان با حرکت های نظامی و سرکوب سرکشان، به تعطیلی کلیه احزاب به ویژه طرفداران کمونیسم اقدام کرد؛ اتحادیه های کارگری را که آلت دست کمونیست ها بودند، تعطیل و رهبران آن ها را روانه زندان ساخت؛ رضاشاه برای ایجاد نظام قضائی، وزارت عدلیه را تأسیس کرد و حقوقدانان تحصیلکرده را جانشین قضات سنتی نمود؛ با تأسیس سازمان ثبت املاک، صاحبان اراضی و مستغلات و املاک دارای مدرک و سند معتبر شدند؛ مدارس در سطح کشور برپا شدند و آمار سوادآموزی افزایش یافت؛ مردم به پوشیدن لباس های منظم و کلاه هدایت شدند؛ رضاشاه عناوین افتخاری و تشریفاتی مثل خان، بیگ، میرزا، سردار و شیخ را ملغی کرد؛ او دستور داد در شهرها کلانتری و در روستاها ژاندارمری تأسیس گردد؛ با انتخاب نام «ایران» به جای کلمه «پرشیا» در مجامع بین المللی، نام باستانی کشورمان زنده شد؛ امتیازات خارجی ها لغو گردید؛ کاپیتولاسیون ملغی شد؛ میلیسپو از سمت خزانه داری کل برکنار گردید؛ حق چاپ اسکناس از بانک شاهی انگلیس گرفته و به بانک ملی ایران داده شد؛ اداره تلگراف را از شرکت تلگراف هند و اروپا گرفت؛ گمرکات را از تصرف بلژیکی ها خارج نمود؛ پرونده نفت داری را به بخاری انداخت ولی یک سال بعد مجبور به عقد قرارداد دیگری شد که سهم سالانه ایران از شانزده درصد به بیست درصد و درآمد ایران از یک میلیون پوند به چهار میلیون پوند افزایش یافت؛ سازمان های فرهنگی و دانشگاهی تأسیس شدند؛ عده ای دانشجو به خارج اعزام گردیدند؛ رضاشاه راه آهن سراسری را ساخت تا دریای شمال (مازندران) را به خلیج فارس متصل کند؛ در کشوری که راه وجود نداشت تا سال ۱۳۲۰ به موقع خروج اجباریش از کشور، ۲۲۵۰۰ کیلومتر راه شوسه ساخت.

روزی که رضاشاه قدرت را به دست گرفت، ایران دارای پنج کارخانه متوسط و کوچک بود ولی روزی که رفت بیش از ۳۴۵ کارخانه بزرگ و متوسط در کشور دایر شده بود. مجلس شورای ملی در زمان رضاشاه بسیاری از قوانینی را تصویب کرد که پایه ساختار اداری کشور گردید؛ رضاشاه سه هدف را دنبال کرد:

۱- حکومت مرکزی مقتدر؛

۲- ایجاد امنیت؛

۳- توسعه اقتصادی و رفاه عمومی.

او برای نهادینه کردن قدرت مرکزی به تدوین و تصویب قوانین جدید اهمیت می داد و به همین دلیل قانون مدنی ایران که با همت داور و یارانش نوشته شد تا پس از انقلاب اسلامی همچنان از قدرت کاربردی برخوردار است. رضاشاه استقلال سیاسی و اقتصادی کشور را با همت و تلاش بسیار تأمین کرد و احترام جهانیان را به ایران نو برانگیخت. او مردی کم حرف و پایبند اخلاق بود، ساده زندگی می کرد و در دربار نشانی از تجمل نبود. در برخورد با خطاکاران و خائنان بی گذشت بود و مردم بیش از آنکه او را دوست داشته باشند از او می ترسیدند. رضاشاه در ابتدای سلطنت به مشاور و استماع نظرات دیگران اهمیت می داد. رضاشاه برای هریک از اعدام هایی که به آن ها دست یازید دلایل کافی داشت ولی به آگاهی افکار عمومی نمی رسید.

دیکتاتوری رضاشاه در آستانه جنگ دوم جهانی امر جدید و نوظهوری نبود، در تمام آسیا دموکراسی وجود نداشت، او قبل از دموکراسی نگران استقلال از دست رفته کشور و فقدان امنیت و گسترش فقر عمومی و دخالت بیگانگان در کشور بود؛ او نگران تربیت نسلی بود که به دور از دانش و تربیت رشد می کرد، او نگران اثرات شوم قراردادهای ترکمن چای و گلستان و ۱۹۱۷ و ۱۹۱۹ میلادی بود و بالاخره او نگران خاموشی چراغ علم و دانش بود، او که خود بیسواد بود خوب می فهمید در آستانه قرن بیستم بیسواد یعنی چه، پس دموکراسی جایگاهی نداشت. با شکم گرسنه و کشوری فقیر و تحقیر شده نمی توان به آزادی های سیاسی دل بست.

او به "سکولاریسم" و "مدرنیسم" و "ناسیونالیسم" دل سپرده بود و بذر آن ها را با دقت و صداقت در ایران کاشت.

رضاشاه قربانی سیاست های استعماری

با بروز جنگ دوم جهانی و حمله نیروهای شوروی و انگلیس به ایران، تلاش رضاشاه برای ایجاد یک ایران نیرومند و مستقل و مدرن متوقف گردید. ۱۱ شهریور ۱۳۱۸ یعنی دو روز پس از تجاوز آلمان به لهستان، دولت ایران بی طرفی خود را در جنگ رسماً اعلام کرد؛ ۱ تیر ۱۳۲۰ آلمان بر خلاف پیمان عدم تجاوز که با شوروی امضا کرده بود به آن کشور حمله برد؛ دو هفته بعد دولت بریتانیا از ستاد ارتش درخواست کرد، نقشه حمله به ایران را آماده کند و بلافاصله با شوروی ها تماس گرفتند که به عملیات مشترکی دست بزنند. بهانه انگلیس و شوروی برای تجاوز به ایران حضور تعدادی از اتباع آلمانی بود که در برنامه های عمران و توسعه کشور مشارکت داشتند؛ ۶ امرداد ۱۳۲۰ گروهی از تکنسین های آلمانی، ایران را ترک کردند و به بقیه اتباع آلمانی نیز اعلام شد هرچه زودتر خاک ایران را ترک نمایند.

شهریور ۱۳۲۰ ساعت چهار صبح حمله ناگهانی قوای روس و انگلیس به ایران آغاز گشت. سی و پنج هزار سرباز انگلیسی در حمله به خاک ایران شرکت داشتند. بنادر کرانه غربی خلیج فارس بمباران شد و نیروهای چترباز در منطقه پیاده شدند، نیروی یکصد هزار نفری شوروی از مرز آذربایجان گذشتند و شهرهای گیلان و مازندران و خراسان را پس از بمباران هوایی تصرف کردند؛ هواپیماهای روسی شهر بلادفاح تبریز را بمباران و شانزده غیر نظامی را به شهادت رسانیدند؛ خبر حمله به خاک ایران را سفرای انگلیس و شوروی در ساعت چهار صبح به منزل منصور (نخست وزیر ایران) بردند. منصور بلافاصله به رضاشاه تلفن کرد و ماجرای حمله متفقین را گزارش نمود و اجازه خواست شرفیاب شود. نخست وزیر صبح زود هنگامی که به حضور رضاشاه باریافت او را خشمگین و عصبانی دید. شاه فریاد می زد: «این قاعده کجاست که کشوری را غافلگیر کنند و شبیخون بزنند؟ مقصودشان چیست؟ چه می خواهند، آنچه را که می خواهند به راستی بگویند اقدام می کنیم چرا حمله می کنند؟»

تلفن کاخ سعدآباد مرتب زنگ می زد و خیرهای وحشتناکی را از گوشه و کنار کشور می داد از جمله: «ناوهای جنگی انگلیس ها به ساحل خرمشهر نزدیک شده و ناوهای ایران را با شلیک توپ از پای درآوردند».

سرتیپ بایندر فرمانده نیروی دریایی را شهید کردند و اهواز را بمباران نمودند؛ آذربایجان و نقاط مرزی بمباران شدند و سربازخانه ها هدف قرار گرفتند؛ قوای روس و انگلیس در شمال، جنوب و غرب به نظامیان ایران حمله می کنند؛ خانواده ها از شهرها فرار کرده و ترس و وحشت همه جا را فرا گرفته است؛ رضاشاه صبح همان روز سفرای روس و انگلیس را به کاخ فراخواند و در هنگام دیدار آنان از شدت خشم و درماندگی آرام و قرار نداشت و می گفت: «این چه وضعی است؟! من که اطمینان داده بودم اکثر آلمان ها از ایران اخراج خواهند شد».

مذاکرات رضاشاه با سفرای روس و انگلیس بیش از دو ساعت طول کشید. عصر آن روز رضاشاه تلگرافی به روزولت رئیس جمهور آمریکا زد و از تجاوز قوای روس و انگلیس به ایران خبر داد و از رئیس جمهور تقاضا کرد برای پایان بخشیدن به تجاوز، اقدام فوری به عمل آورد.

سه شنبه چهارم شهریور ۱۳۲۰ سرهنگ ارفع گزارش خسارات و تلفات را به عرض رسانید و از شهادت سرتیپ بایندر و نصرالله نقدی و غرق شدن کشتی های ببر و پلنگ خبر داد. رضاشاه پس از شنیدن گزارش با اندوه و درد فریاد زد: «پس چه ماند؟!»

چهارشنبه پنجم شهریور ۱۳۲۰ شاه هیئت دولت را احضار کرد و از آنان خواست یک نفر را به نخست وزیری انتخاب کنند. در این نشست، فروغی پیشنهاد می‌شود و شاه، سهیلی را با اتومبیل دربار می‌فرستد تا فروغی را بیاورند. شاه به فروغی پیشنهاد قبول مسئولیت می‌کند. فروغی اظهار می‌دارد: «گرچه پیر و علیل هستم ولی از خدمت دریغ ندارم».

پنجشنبه ششم شهریور ۱۳۲۰ کابینه محمدعلی فروغی به مجلس معرفی شد و با اکثریت آرا رأی اعتماد آورد. در این روز شایعه حمله قوای روس به تهران لحظه به لحظه افزایش می‌یافت و شاه خانواده اش را به اصفهان فرستاد. شب دولت های روس و انگلیس توافق کردند که نیروهایشان در قزوین ۱۴۰ کیلومتری شمال غربی تهران به یکدیگر ملحق شوند.

جمعه هفتم شهریور ۱۳۲۰ ستون نظامی موتوریزه شوروی از میانه به سمت جنوب شرقی به راه افتاد و زنجان را تصرف کرد. ساعت ده و نیم بامداد هواپیماهای شوروی شهر قزوین را بمباران و سبب انفجار منبع پانصد هزار گالنی نفت شدند. بمب افکن ها به همدان رفته و پس از بمباران این شهر پانزده نفر را به شهادت رسانیدند. نیروی موتوریزه شوروی از تبریز حرکت کرد و وارد کردستان شد.

شنبه هشتم شهریور ۱۳۲۰ سربازان پادگان باغشاه را مرخص کردند و آن ها سرگردان و بلا تکلیف عازم شهر و روستاهای خود شدند.

مرخصی سربازان رضاشاه را به شدت عصبانی کرد و امرای ارتش را احضار و پس از فحش و اهانت بسیار و ایراد ضرب و شتم دستور داد درجه های سرلشگر احمد نخجوان و سرتیپ علی ریاضی را کنده و بازداشت شان نمایند تا در دادگاه نظامی به اتهام شان که مرخص کردن سربازان بود رسیدگی نمایند.

سه شنبه ۱۸ شهریور ۱۳۲۰ سهیلی وزیر خارجه گزارش مذاکرات چند روز گذشته سفرای روس و انگلیس با ایران را به مجلس شورای ملی داد و اعلام نمود که: «دولت ایران "ناگزیر" به شرایط دولتین روس و انگلیس که متضمن حضور قوای نظامی آن ها در بخش مهمی از خاک ایران و برچیدن سفارتخانه های آلمان و ایتالیا و رومانی و مجارستان بوده تن داده است.»

انگلیس ها لحظه ای از اجرای تصمیم نهایی خود که بر کناری رضاشاه از سلطنت بود غافل نبودند و رایزنی های آنان برای انتخاب جایگزین بدون وقفه ادامه داشت. اسناد پس از جنگ گواهی می دهند که وجود آلمان ها در ایران تنها یک بهانه بوده و هدف برکناری رضاشاه بوده است. انگلیس ها به محمدرضاشاه ولیعهد ایران نیز اعتماد نداشتند و او را برای جانشینی رضاشاه بر نمی تافتند اما فروغی خدمت بزرگی که به رضاشاه کرد آن بود که توانست موافقت انگلیس ها را با انتقال سلطنت به ولیعهد جلب نماید.

بیست و یکم شهریور ۱۳۲۰ فروغی رسماً به رضاشاه پیشنهاد کرد که به نفع پسرش از سلطنت استعفا کند.

۲۵ شهریور ۱۳۲۰ صبح زود فروغی به کاخ احضار و با رضاشاه دیدار کرد. شاه تمام شب را نخوابیده و چشمانش سرخ شده بود. رضاشاه متن استعفانامه را که نوشته بود به فروغی داد ولی او آن را نپسندید و خود متن دیگری نوشت و برای شاه خواند. رضاشاه گفت: بسیار خوب، حالا پشت میز من بنشینید و آن را با خط خوب برای من بنویسید. فروغی در نشستن روی صندلی تردید داشت ولی رضاشاه گفت: «بفرمایید، معطلش نکنید، من دیگر شاه نیستم».

ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه صبح فروغی از نوشتن فارغ شد. رضاشاه آن را امضا کرد و گفت: «فورا با اتومبیل من به مجلس بروید و این استعفا نامه را برای وکلا بخوانید. تا برگشتن شما من باید با پسر صحبت کنم».

هیچکس از گفت و گوی رضاشاه با فرزندش که حالا دیگر شاه شده بود اطلاعی ندارد. بدیهی است این آخرین دیدار پدر و پسر در خلوت، از حال و هوای ویژه ای برخوردار بوده است. محمدرضاشاه بعدها به ژرار دوویلپه نویسنده فرانسوی در باره آخرین دیدار می گوید: «آخرین دیدار ما بسیار

غم انگیز و تکان دهنده بود و تنها چیزی که می توانم بگویم اینست که هر دو ما می گریستیم و نمی توانستیم هیجان و تاثیر خودمان را کنترل کنیم».

ساعت هشت و نیم صبح رضاشاه با اتومبیل رولز رویس خود، کاخ را ترک گفت. هیچ یک از مقامات کشوری و لشکری در مراسم بدرقه حضور نداشتند. شاه نمی خواست کسی جز فروغی از رفتن او باخبر گردد. مسافر غمگین با راننده و آشپزش به سوی اصفهان حرکت کردند. حالا دیگر شانس هم یاری نمی کرد. اتومبیل شاه دو بار در راه قم پنچر شد و عاقبت نزدیک اصفهان از نفس افتاد و مسافران کنار جاده نشستند تا فرجی حاصل شود. فرماندار اصفهان که از تأخیر رضاشاه نگران شده بود به دستور محمود جم وزیر دربار به سوی دلیران رفتند و رضاشاه و همراهانش را کنار جاده یافتند و آنان را با خود به اصفهان آوردند!

رضاشاه در اصفهان صلح نامه ای را امضا کرد و تمامی اموال منقول و غیر منقول خود را به فرزندش واگذار کرد تا صرف امور خیریه و فرهنگی گردد. رضاشاه یک قطعه چک به مبلغ شصت و هشت میلیون تومان در وجه بانک ملی شعبه مرکزی را به دکتر سجادی داده و می گوید: «تمام دارایی من همین است. من یقین دارم وقتی پایم را از این مملکت خارج نهم، همه جا خواهند گفت که در بانک های خارج وجوه بی شماری داشته. من به جرأت می گویم نه در بانک های خارجه و نه در بانک های داخله جز بانک ملی وجهی ندارم».

رضاشاه چک بانک ملی را به دکتر سجادی می دهد که آن را به دولت بدهد تا برای تأسیس دبستان و دبیرستان و بیمارستان و پرورشگاه هزینه نماید.

رضاشاه روز ۳۰ شهریور ۱۳۲۰ از اصفهان به سمت یزد و کرمان و بندرعباس حرکت کرد تا با کشتی به هندوستان عزیمت کند. انگلیس ها قول داده بودند که پس از استراحت در هندوستان، ترتیب اقامت شاه و همراهانش را در آرژانتین فراهم سازند اما کینه انگلیسی مانع از انجام قول و قرارشان شد. به کشتی حامل خاندان سلطنت اجازه نزدیک شدن به بمبئی را ندادند، بلکه ساعاتی بعد سه انگلیسی به کشتی وارد شده و به حضور شاه باریافتند. یکی از آن ها به نام اسکراین که خود را نماینده نایب السلطنه هندوستان معرفی می کرد گفت:

«شما نمی توانید در بمبئی پیاده شوید و باید ۵ روز در این کشتی وسط دریا منتظر کشتی اقیانوس پیما بمانید، وقتی کشتی رسید با آن به جزیره موریس که برای اقامت شما در نظر گرفته شده عزیمت نمایید!»

گفت و گوی رضاشاه با انگلیس ها در روی عرشه کشتی بسیار دردناک و غم انگیز است و ما از آن می گذریم. نحوه برخورد انگلیس ها با رضاشاه جای تردید را برای کسی باقی نگذاشت که ایران دارد بهای استقلالی را که ارمغان رضاشاه بود می پردازد. دزدان دریایی در لباس نمایندگان دولت بریتانیا رضاشاه را به جزیره موریس به اسارت بردند. شاه نگران ایران، آینده ایران، و سرنوشت فرزندش بود؛ به تلاش های ناکام مانده اش فکر می کرد. رضاشاه به ویرانی کاخ رویاهایش که برای عظمت و سرافرازی ایران در سر داشت می اندیشید؛ اضطراب و اندوه رهایش نمی کرد و عاقبت دچار سگته قلبی شد. همراهان شاه تقاضای عزیمت به کانادا را کردند ولی انگلیس ها موافقت نکردند، اما اجازه دادند در آفریقای جنوبی اقامت گزینند.

ششم فروردین ۱۳۲۱ رضاشاه و همراهان جزیره موریس را ترک کردند و بالاخره در ژوهانسبورگ اقامت گزیدند. رضاشاه در سال ۱۳۲۲ نیز بار دیگر دچار حمله قلبی شد ولی به زودی بهبودی یافت اما رنج جانکاه دوری از ایران و سنگینی بار حقارتی که انگلیس ها بر او رواداشتند رهایش نمی کرد. رضاشاه هرگز گمان نمی کرد که ایران مورد تجاوز دو غول بزرگ نظامی جهان قرار بگیرد. ارتش رضاشاه قدرت رو در رویی با ابر قدرت ها را نداشت. ارتش ایران دوران نوجوانیش را طی می کرد و هنوز به سلاح های پیشرفته مجهز نبود. نیروی چهل هزار نفری رضاشاه نمی توانست با ارتش

صدهزار نفری متجاوز روس و نیروی سی هزار نفری انگلیس که وارد خاک ایران شده بودند مقابله کند. نیروی هوایی روس و انگلیس ناجوانمردانه و غافلگیرانه مراکز نظامی ایران را هدف قرار داده بودند. نیروهای متجاوز، کشور بی طرف ایران را که تازه از بستر عقب ماندگی برخاسته بود را آماج نیات پلید خود قرار دادند و حرکت سازنده ایران را متوقف ساختند. قلب رضاشاه در برابر عظمت ستمی که بر ایران رفته بود تاب مقاومت نداشت و بالاخره ساعت پنج صبح روز چهارشنبه چهارم امرداد ۱۳۲۳ قلب رضاشاه در خواب از تپش ایستاد و تن بیمار او آرام گرفت و به آرامش ابدی پیوست. انگلیس ها با انتقال جنازه رضاشاه به تهران موافقت نکردند و در نتیجه جنازه را مومیایی کرده و به قاهره انتقال دادند. در سال ۱۳۲۹ آرامگاهی برای رضاشاه در شهر ری ساختند و مراسم انتقال و تشییع رسمی به عمل آمد. این بنای باشکوه در روزهای آغازین انقلاب به دستور خلخالی تخریب شد و کاری که آرزوی انگلیس ها بود به دست یک روحانی عضو فدائیان اسلام صورت تحقق پیدا کرد.

رضاشاه قربانی دوستی استالین و چرچیل گردید. قربانی که نامش در سینه تاریخ ایران با افتخار و سربلندی می درخشد و از او به عنوان معمار ایران جدید نام برده می شود و این همان خاری است که تا همیشه تاریخ چشم مخالفان ایران را آزار می دهد.

خاستگاه ها:

- ۱- نامه های لورین به چمبرلین دوم مارس ۱۹۲۵ میلادی، اسناد وزارت خارجه انگلیس
- ۲- خاطرات یحیی دولت آبادی، جلد چهارم
- ۳- نامه های لورین به چمبرلین، ژوئن ۱۹۲۵
- ۴- روز شمار ایران، عاقلی
- ۵- برآمدن رضاخان و بر افتادن قاجار، سیروس غنی
- ۶- سیروس غنی

آشنایی با نویسنده از قلم ویراستار (مهران شهرخانی تهران):

منوچهر یزدی در قوچان زاده و پس از اخذ دیپلم در مشهد، برای ادامه تحصیل راهی تهران شد و در رشته تاریخ از دانشسرای عالی تهران فارغ التحصیل و در سال ۱۳۴۲ به خدمت آموزش و پرورش یزد در آمد. ایشان در کنار مسئولیت فرهنگی، به فعالیت های اجتماعی، سیاسی و مطبوعاتی نیز می پرداختند. از جمله کوشش هایشان می توان به سردبیری روزنامه طوفان، سرپرستی و مربی پیش آهنگی، معاونت حمایت از مصرف کنندگان، ریاست فدراسیون دومیدانی، ریاست انجمن دبیران علوم اجتماعی، و ریاست اداره تربیت معلم یزد اشاره کرد. منوچهر یزدی همچنین دبیرمسئول حزب پان ایرانیست در استان یزد بوده اند. در دوره بیست و چهارم مجلس شورای ملی، منوچهر یزدی به همراه محسن پزشکیور، دکتر عاملی تهرانی، پرویز ظفری، و دکتر حسین طیب با تشکیل فراکسیون اقلیت مجلس، حضور جدی و تأثیرگذاری در عرصه فعالیت های پارلمانی داشتند. پس از واقعه ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، کمیسیون پاکسازی در اداره آموزش و پرورش، با توجه به تصمیم شورای عالی انقلاب، منوچهر یزدی را به خاطر خدمات ارزنده فرهنگی و اجتماعی و سیاسی به کشور مشمول ارفاق دانست و با ارائه حکمی، ایشان را بازنشسته کرد که از آن هنگام تاکنون وی با آموزش، پژوهش، و نگارش همچنان به کوشش های ایرانپرستانه ادامه می دهند. پس از واگذاری اداره حزب پان ایرانیست به شورای عالی رهبری هفت نفره، در کنگره های هفتم، هشتم، و نهم از سوی اندامان حزبی به عنوان عضو شورای عالی رهبری انتخاب و از کنگره هفتم تاکنون، با نظر اندامان شورای عالی رهبری سخنگوی حزب نیز می باشند.

ایشان دارای قلمی برنده و توانا می باشند که به نقد و کالبدشکافی وقایع سیاسی ایران و منطقه و جهان در قالب مقاله، سلسله مقاله، و کتاب می پردازند. از کتاب های ایشان می توان به: ایجا یزد است، مروارید کویر، آب و سازمان آب در یزد، فتنه جدایی خوزستان، رضاشاه، و کالبد شکافی روشنفکران سیاسی ایران اشاره کرد. ایشان هم اکنون در ایران ساکن هستند و مدیریت جلسات روزهای یکشنبه در دفتر مرکزی حزب پان ایرانیست (پایگاه سیواوش) را عهده دار می باشند و به عنوان آموزگاری برای پان ایرانیست ها و میهن پرستان فعالیت می کنند.

علاقه مندان می توانند دیدگاه های حزب پان ایرانیست را پیرامون رویدادهای سیاسی روز ایران و جهان، از سخنگوی حزب (سرور منوچهر یزدی) جويا شوند:

manochehryazdi@gmail.com

www.facebook.com/manochehryazdi



ارتباط با ما:

از آنجا که فعالیت حزب پان ایرانیست صرفاً محدود به فضای مجازی اینترنت نیست و این حزب در درون ایران و همچنین برون از ایران نیز فعال می باشد، همه هم میهنان برای شرکت در نشست های هفتگی و ارتباط مستقیم با مسئولان، به دفاتر حزب پان ایرانیست فراخوانده می شوند.

نشانی دفتر مرکزی حزب پان ایرانیست (پایگاه سیاوش): تهران، سعادت آباد، بلوار فرحزادی، بین میدان سرو و میدان بوستان، ضلع جنوبی خیابان سرو غربی، شماره ۱۲۲، لابی. روزهای یکشنبه و چهارشنبه از ساعت ۱۷.

نشانی دفتر اهواز (پایگاه پندار): اهواز، فرهنگشهر، خیابان ششم رشد، خیابان پنجم صراط، شماره ۲، هر دو هفته یکبار.

www.Paniranist-Party.org

www.facebook.com/hezbpaniranist

تارنمای رسمی حزب پان ایرانیست:

فیسبوک رسمی حزب پان ایرانیست:

نوشتارها و مقالات خود را برای انتشار در تارنمای حزب پان ایرانیست، به سردبیر تارنما ایمیل کنید؛ بدیهی است در صورت لزوم نام نگارنده محفوظ خواهد ماند: info@paniranist-party.org

برای ایرانی آزاد، آباد، یکپارچه، نیرومند و سرافراز
بابا به پیش

پایانده ایران

توجه: این کتاب در قلمرو عمومی می باشد و گسترش آن با یادآوری خاستگاه آزاد است.

www.Paniranist-Party.org

اسفند ۱۳۹۲ خورشیدی

Reza Shah, the man who must recognize again



رضا شاه قربانی دوستی استالین و چرچیل گردید... قربانی که نامش در سینه تاریخ ایران با افتخار و سربلندی می درخشد و از او به عنوان معمار ایران جدید نام برده می شود و این همان خاری است که تا همیشه تاریخ چشم مخالفان ایران را آزار می دهد.

Author: Manuchehr Yazdi